



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فرهنگستان زبان ایران

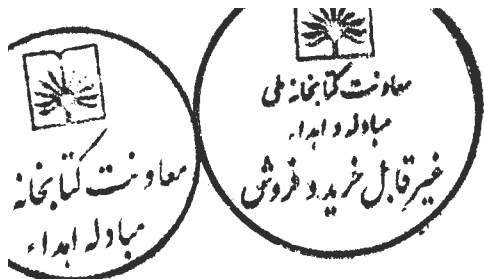
واژه‌های معرب در عشقی الارب

صادق کیا



11.00

931291



انتشارات فرهنگستان زبان ایران

شماره ۴



فرهنگستانهای ایران

بنیاد



فرهنگستان زبان ایران

واژه‌های معرب در غنی‌الارباب

صادق کیا

از این دفتر ۱۰۰۰ نسخه در اسفندماه ۱۳۵۲ خورشیدی در چاپخانه زر به چاپ رسید.

زبانهای ایرانی شاخهٔ بزرگی از زبانهای آریائی یا هندواروپائی هستند و با بسیاری از زبانهای کهن و کنونی جهان مانند سنسکریت، اردو، هندوستانی، بنگالی، لاتین، ایتالیائی، اسپانیولی، فرانسه، آلمانی، انگلیسی، روسی، یونانی و ایرلندی خویشاوندی دارند. زبانهای ایرانی در راه دور و دراز زندگی خود با برخی از این زبانهای خویشاوند و زبانهای دیگر برخورد و داد و گزفتهائی داشته‌اند که زادهٔ روابط سخنگویان آنها و فرهنگ و تمدن آنان با مردمان و فرهنگها و تمدنهای دیگر بوده‌است. ازینرو بررسی در این برخوردها و داد و گزفتها نه تنها ما را به شناخت ژرفتر زبانهای ایرانی رهنمون می‌شود بلکه روابط ایرانیان را با ملتهای دیگر روشنتر می‌کند.

بررسیهایی که تا کنون دربارهٔ داد و گزفتهای برخی از زبانهای ایرانی با زبانهای دیگر انجام گرفته است نفوذ زبانهای ایرانی را در بسیاری از زبانهای جهان مانند چینی، اندونزی و مالزی، هندی (همه زبانهای که در سرزمین پهناور هند و پاکستان و بنگلادش به آنها سخن گفته می‌شود)، ترکی، مغولی، ارمنی، گرجی، مجاری، عربی، سواحلی و انگلیسی پدیدار کرده است ولی بایسته است که دربارهٔ این نفوذ برای هر زبان بررسیهای ژرفتری انجام پذیرد تا زبانهای ایرانی و همچنین نفوذ گسترده و دیرین فرهنگ و تمدن ایرانی بیش از پیش شناخته شود. به همین دلیل فرهنگستان زبان ایران که وظیفه‌دار پژوهش در همه زبانها و گویشهای ایرانی است بخشی از فعالیت خود را به بررسی در داد و گرفت زبانهای ایرانی با زبانهای دیگر و گردآوری و نشر مواد مربوط به آن اختصاص داده است.

یکی از زبانهای که با زبانهای ایرانی از روزگاران کهن برخورد و داد و گرفت داشته است عربی است. دانشمندان پیشین از نفوذ زبانهای ایرانی در این زبان آگاهی داشتند و این دفتر بخشی از آگاهیهای آنان است.

صادق کیا

رئیس فرهنگستان زبان ایران

فهرست



هفت	پیشگفتار
۱	واژه‌های معرب
۴۹	واژه‌های بیگانه و گویشی
۵۱	واژه‌های فارسی یا مشترک میان فارسی و عربی
۵۴	واژه‌هایی که عربی نیست یا در عربی بودن آنها شك است
۵۴	اعجمی، عجمی
۵۸	افریقیه‌ای
۵۸	اندلسی
۵۹	بربری
۵۹	بصره‌ای
۵۹	حبشی
۶۰	خراسانی
۶۰	رومی
۶۲	سریانی

۶۳	سندی
۶۴	سوادى
۶۴	شامى
۶۵	عبرانى
۶۵	عراقى
۶۶	مصرى
۶۶	مغربى
۶۷	نبطى
۶۷	هندى
۶۷	یمنی، حمیری
۶۹	یونانى
۶۹	عامى و مولّد
	فهرست واژه‌های فارسی و زبانهای دیگر که معرب آنها در بخش واژه‌های
۷۳	معرب این دفتر یاد شده است
۹۱	کتابهائی که به آنها بازگشت داده شده است
۹۳	افزوده‌ها

پیشگفتار

«معرّب» واژه‌ای است که از زبان دیگری به زبان عربی راه یافته باشد خواه به‌همان صورت اصلی بکار رفته باشد خواه در آن دگرگونی پدید آمده باشد. اینگونه واژه‌ها در عربی فراوان است. دانشمندان پیشین برخی از آنها را بازشناخته و در نوشته‌های خود یاد کرده‌اند. چند تنی نیز آنها را در واژه‌نامهٔ جداگانه‌ای فراهم آورده‌اند، مانند «المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم» از ابومنصور موهوب جو الیقّی (۴۶۵-۵۴۰ هجری)، و «شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل» از شهاب‌الدین احمد خفاجی (۹۷۷-۱۰۶۹ هجری) و «معرّبات رشیدی»^۱ از عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوی^۲ (سدهٔ یازدهم هجری).

- ۱) «معرّبات رشیدی» را نخست بار آقای محمد عباسی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در پایان چاپ تازه‌ای از «فرهنگ رشیدی» در تهران به چاپ رسانیده است.
- ۲) «بدیع اللغة» سیدعلی پسر محمدعلی حسینی میبدی یزدی را اگرچه در سالهای ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ هجری قمری فراهم گردیده است باید از همین گونه واژه‌نامه‌ها شمرد. جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی (درگذشته در سال ۹۱۱ هجری) نیز واژه‌های یگانهٔ قرآن را در دفتر کوچکی به نام «المؤکلی» یاد کرده است. این دفتر با دفتر کوچک دیگری از او، در سال ۱۳۴۸ هجری در دمشق به چاپ رسیده است.

این دانشمندان در روزگاری می‌زیستند که نه زبان‌شناسی به معنای امروزی آن پدید آمده بود، نه این همه آگاهی از زبانهای جهان و ریشه و ساختمان آنها فراهم شده بود، نه بستگیهای زبانهای گوناگون با یکدیگر تا این اندازه دانسته شده و نه دسته‌بندی آنها چنین انجام گرفته بود. با این همه آنچه آنان باز شناخته و یاد کرده‌اند ارزش بسیار دارد زیرا هم از آگاهی دیرین دربارهٔ رابطهٔ کهن زبان عربی با برخی از زبانهای دیگر سخن می‌گوید، هم راهنما و پشتیبانی برای پژوهشهای امروزی است. ازینرو شایسته است که بی‌هیچگونه‌گتر دمان (تغییر) از همه نوشته‌ها گردآوری شود و به واژه‌نامه‌های معربها و بخشهای ویژه‌ای که در برخی از کتابها در این باره دیده می‌شود^۱، بسنده نگردد.

نگارنده که برای شناسائی بیشتر زبان عربی و روابط آن با زبانهای دیگر بویژه زبانهای ایرانی و آریائی دیگر از پیرامون سی سال پیش کوشش می‌نماید^۲، سالهاست که این گردآوری را نیز آغاز کرده‌است و این دفتر نمودار و بخش کوچکی

(۱) برای نمونه، نگاه کنید به «کتاب» سیبویه، بخش دوم، قاهره، ۱۳۱۷ هجری، صفحه‌های ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۴۲، و به «الخصائص» ابوالفتح عثمان بن جنی، ویراستهٔ محمد علی النجار، دفتر نخست، قاهره، ۱۳۷۱ هجری، صفحه ۳۵۷، و به «ادب الکاتب»، ابو محمد عبدالله پسر مسلم پسر قتیبه دینوری معروف به ابن قتیبه، لندن، ۱۹۵۵ میلادی، صفحه‌های ۵۲۶-۵۳۳ و به «فقه اللغة» ابو منصور پسر اسماعیل ثعالی نیشابوری، بیروت، ۱۸۵۵ میلادی، صفحه‌های ۳۱۶-۳۱۹ و به «المزهر فی علوم اللغة وانواعها»، از عبدالرحمن جلال الدین سیوطی، زیر عنوان «معرفة المعرب».

(۲) بخشی از این بررسیهای نگارنده را که در بارهٔ قلب در زبان عربی و واژه‌های مقلوب آن زبان است دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در کتابی با عنوان «قلب در زبان عربی» چاپ و نشر کرده است. چکیدهٔ بخش دیگری از آن که دربارهٔ برگرداندن واژه‌ها از زبانهای ایرانی به عربی است در صفحه‌های ۱۱ تا ۱۶ کتاب «تاج و تخت» نگارنده آمده است. این کتاب را وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۴۸ خورشیدی چاپ و نشر کرده است.

از آن است.

در این دفتر آنچه در «منتهی‌الارب فی لغات العرب» معرب خوانده شده است گردآوری گردیده و به ترتیب الفبای فارسی آرایش یافته است. همچنین همه واژه‌هایی که در آن کتاب بیگانه شمرده شده یا از گویشهای عربی یاد شده است فراهم گردیده و در پایان این دفتر افزوده شده است. چنین گردآوری در «صراح» نیز انجام گرفته بود و آن در دفتر دیگری با عنوان «واژه‌های معرب در صراح» در جزو انتشارات فرهنگستان زبان ایران چاپ و نشر گردید. امید است که معربهای برخی از واژه‌نامه‌های دیگر مانند جمهرة اللغة، صحاح، ترجمان اللغة (ترجمة فارسی قاموس فیروزآبادی)، وبرهان قاطع نیز که آماده چاپ است به زودی در جزو همین انتشارات چاپ و نشر شود.

«منتهی‌الارب فی لغات العرب» واژه‌نامه‌ای است عربی به فارسی که یکی از دانشمندان هندوستان به نام میرزا عبدالرحیم (پسر عبدالکریم) صفی‌پوری در سال ۱۲۵۲ هجری قمری از روی قاموس فیروزآبادی و چندین واژه‌نامه نامی عربی دیگر که خود در پیشگفتار منتهی‌الارب بر شمرده، فراهم آورده است.

در منتهی‌الارب واژه‌های عربی در زیر ماده‌ها یاد شده است و این ماده‌ها به ترتیب الفبای عربی آرایش یافته است. حرف نخستین ماده «باب» و حرف دوم آن «فصل» نهاده شده است. برای نمونه، اگر بخواهیم واژه «ابتداء» را در آن بیابیم باید در زیر ماده «بدء» در فصل «دال» از باب «باء» بگردیم و اگر بخواهیم واژه «استقبال» را پیدا کنیم باید در زیر ماده «قبل» در فصل «باء» از باب «قاف» بگردیم. پس یافتن واژه‌ها در این واژه‌نامه تا اندازه‌ای آسانتر از صحاح و قاموس و صراح است.

چون شماره واژه‌های عربی که در منتهی‌الارب معنی آنها داده شده است بیش از همه واژه‌نامه‌های کهن عربی به فارسی است و یافتن واژه نیز در آن آسان

است، در ایران بیش از هر واژه‌نامهٔ عربی دیگر نام و کاربرد یافته است. منتهی‌الارب تاکنون چندبار در ایران و هند چاپ شده است.^۱ در این دفتر همه‌جا به چاپ سال ۸-۱۲۹۶ هجری قمری تهران که در سال ۱۳۷۷ هجری قمری به روش افست دوباره در تهران چاپ گردیده است بازگشت داده شده است. در پایان بایسته می‌داند يك بار دیگر یاد آور شود که در این دفتر تنها واژه‌هائی گردآوری شده است که در خود منتهی‌الارب از معرب یا بیگانه بودن آنها سخن رفته است و گرنه در آن واژه‌های دیگری هست که معرب یا بیگانه بودن آنها سخت آشکار است یا در کتابهای دیگر معرب یا بیگانه شمرده شده است.

* * *

فهرست واژه‌های فارسی که در پایان این دفتر آمده است فراهم کرده‌آقای محمود منشی است.

صادق کیا

تهران، بهمن‌ماه ۱۳۵۲ خورشیدی

(۱) نگاه کنید به «فهرست کتابهای چاپی فارسی»، گردآوردهٔ خانبا با مشار، تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی، صفحهٔ ۱۵۱۷ و به «فرهنگ‌نامه‌های عربی به فارسی»، از عـمنزوی، تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی، صفحهٔ ۷-۲۴۶ و به «مؤلفین کتابهای چاپی فارسی و عربی»، از خانبا با مشار، دفتر سوم، تهران، ۱۳۴۱ خورشیدی، صفحهٔ ۸۲۹.

واژه‌های معرّب

- ١ آجَر [بضم الجیم و تشدید الراء]: خشت پخته، معرب از یونانی است و در آن ده لغت دیگر است آجُور و یاجُور و آجُور و آجُر و آجُر و آجِر و آجِر و آجِرَة و آجِرُون و آجِرُون. ١٢
- ٢ آذَرِیْطُوس: داروئی است و الکلمة رومیه فَعَرَبَتْ. ٤٠٨
- ٣ آذَرِیْون: معرب آذگون فارسی است و آن آفتاب پرست باشد، گل آن زرد و بزرگ و پهن و مدور و در وسط آن برگ ریزه سیاه می باشد، گرم و تر است، و در قدیم آن را اهل فارس در دیدنش تعظیم داشتندی و در خانه ها پراگندندی و آن بوی خوش ندارد. ١٧
- ٤ آذین: معرب آئین است و آن چهارچوب باشد که در وقت قدوم پادشاهی یا وقوع امری عظیم در بازارها و میدانها به زمین فروبرند و به فروش و پرده ها و پارچه های ثمین آن را زینت دهند. ١٨
- ل آمِص و آمِص: معرب خامیز است و آن طعامی است که از گوشت گوساله با پوست آن ترتیب دهند یا شوربای سکیاج است که سرد کرده روغن آن را دور سازند. ٣٧
- عامِص: خامیز که نوعی از طعام باشد که از گوشت و پوست گوساله ترتیب

دهند یا شوربای سكباج که سرد نموده روغن دور سازند. ۸۸۰
آملج : (نگاه کنید به املج).

۱

- ۶ أَجْرَقُوهُ [كَسَقَنْقُور]: شهری است به فارس، معرب برکوه یعنی ناحیه کوه و از آن
است ابوالقاسم احمد بن علی وزیر و دهی است برشش منزل از نیشابور. ۷۴
- ۷ أَجْرِدِسْمٌ [بفتح السين و ضمها]: معرب از ابریشم فارسی است. ۷۰
- ۸ أَجْرَدِيقٌ [بالکسر]: آب دستان، معرب آبریز است، آباریق جمع. ۷۳
- ۹ أَجْزَنٌ [مثلثة الاول]: حوضی که در آن غسل کنند و گاه از مس باشد، معرب آب زن،
قال مجدالدین و اهل مکة يقولون بازن الأبزَن الذي يأتي اليه ماء العين عند -
الصفاء ويريدون ابزن ای الابزن لانه شبه حوض و رأيت بعض العلماء العصريين
اثبت و صحح في بعض كتبه هذا اللحن فقال عين بازان من عيون مكّة فنبهته
فتنبّه. ۷۹
- ۱۰ أَجْلُوجُ السَّكَّرِ [بالضّم]: قند سپید یا قند سوده، معرب از فارسی است. ۹۹
- ۱۱ أَجْهَرٌ... و بدون الف و لام شهری است کلان مابین قزوین و زنجان، معرب ابر
یعنی آب آسیا، و شهری است کوچک به نواحی اصفهان و کوهی است

(۱) «آب دستان، بر وزن آب دندان: به معنی ابریق و آفتاب و مطهره و مانند آن باشد». برهان قاطع
(۲) «ابزن، به حرکات ثلث در اول: حوضی است که شسته می شود سر و تن در او و گاهی
گرفته می شود از مس، معرب آب زن است و اهل مکة می گویند بازان از برای آب زنی که می آید
به سوی او آب چشمه نزد صفا و اراده می کنند از بازان ابزان یعنی آبزَن بواسطه آن که مانند
حوض است بواسطه آن که شش سوی است و دیدم بعضی از علمای عصر را که اثبات و تصحیح
کرده است در بعضی کتب خود این لحن را پس گفته است که عین بازان از چشمه های مکة
است پس آگاه کردم او را بر او پس آگاه شد». ترجمان اللغة

به حجاز. ۱۱۳

۱۲ اُتْرَجَ وَاُتْرَجَتْ [بِالضَّمِّ وَشَدِّ الْعِجَمِ، وَتُرُنْجٌ وَتُرُنْجَةٌ، بِضَمِّتَيْنِ]: معرب از ترنج فارسی است... ۱۲۴

۱۳ اُرْجَوَان [بِالضَّمِّ]: سُرخ و جامه‌های سرخ و رنگی است سخت سرخ و سرخی و نشاسته و درختی است که شکوفه سرخ دارد، معرب اِغْوَان، ارجوانی منسوب است به وی یقال هو اِحْمَرُّ ارجوانی یعنی سخت سرخ. ۴۳۶

۱۴ اَرْنَدَج [وَبِکْسَرِ اوْلَه]: چرم سیاه، معرب دنده. ۴۴۰
یَرْنَدَج: پوست سیاه و سیاهی که بدان موزه را سیاه رنگ کنند یا آن زاک است. ۴۴۰

۱۵ اِسْتَبْرَق: دیبای سطر، معرب استبرک، یا دیبا که به زر ساخته باشند یا جامه حریر سطر مانند دیبا یا برنداق سرخ مشابه زه‌های کمان، اَبَیْرِق مصغر آن است به حذف سین و تا. ۷۳

۱۶ اُسْرَف [بِالضَّمِّ]: سرب، معرب آن است. ۵۵۴

اُسْرُب، کَقْفَذ و تشدد الباء: سرب. ۵۴۹

۱۷ اِسْطَوَانَة [بِالضَّمِّ]: ستون، معرب استون، نون اصلی است بروزن افعواله مثل اقحوانه به دلیل اساطین مُسَطَّنَة یعنی ستونهای استوار یا زائد بر وزن فَعْلَوَانَة و قیل افعلانة، و قوائم ستور و نره. ۵۵۷

۱۸ اِسْفِیْدَاج [بِالْکَسْرِ]: سپیده، معرب آن است و آن خاکستر قلعی است و اُسْرِب... ۵۶۲

۱۹ اِفْرَنْجَة [بِکَسْرِ الهمزة وفتح الراء]: گروهی است از مردم، معرب اِفْرَنْجْک، والقیاس کسر الراء اخراجاً له مخرج الاِسْفِیْنُطَ عَلٰی اَنْ فَتَحَ فَائِهَا لَغَةً وَالْکَسْرَ عَلٰی

افصح. ۹۶۱

۲۰ اِفْرَنْد: (نگاه کنید به فِرْد).

(۱) «رنده، [به فتح اول بروزن خنده]: ... و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ». برهان قاطع

- ۲۱ اَفْرِيزِ الْحَادِطُ [بالکسر]: کرانه‌های دیوار به‌خشت فرو گرفته^۱، معرب است، و نیز افریز سرای از خشت و گچ بر آورده و درز دوزنده. ۹۵۴
- ۲۲ اِلَادَهٌ فِلَادَهٌ: قَوْلُهُمْ اِلَادَهٌ فِلَادَهٌ [وَبُسْکَن] یعنی اگر نباشد این امر این ساعت پس نخواهد شد بعد از آن یعنی اگر این ساعت فرصت را غنیمت شماری پس نخواهی یافت آن را گاهی قاله الاصمعی وقال لادری ما اصله و قیل اصله فارسی
ای ان لم تعط الان فلم تعط ابدًا. ۳۹۷
- ۲۳ اَمْلَجٌ: گندم‌گون و بیابان بی آب و علف و آمله، معرب است^۲. ۱۲۰۴ ..
نگاه کنید به آملج.
- ۲۴ اَنْبَجٌ [کاحمد و یکسر]: باوۀ انبه که میوه‌ای است هندی، معرب است. ۱۲۱۹
- ۲۵ اَنْجَبَارٌ [بافتح و یکسر]: رستنی است سرخ رنگ، معرب انگبار. ۱۵۴۰
- ۲۶ اَنْجَرٌ [کاحمد]: لنگر، معرب است، و آن چند چوب است که بهم بسته در میان ارزیز گذاخته و جز آن پر کنند^۳ چندان که مانند سنگ گران گردد و به تگ نشیند.
۱۲۲۸
- ۲۷ اَنْمُوذَجٌ: (نگاه کنید به ذمودج).

(۱) «افریز دیوار، به کسر اوّل: کناره و لب دیوار است که بیرون است از دیوار و آن را مخارجۀ دیوار می‌گویند، معرب است». ترجمان‌اللفه ۴۱۵

(۲) «اَمْلَجٌ، بروزن احمر: به معنی گندم‌گون و به معنی زمین خالی است که چیزی در او نیست و املج دوائی است معروف، معرب آمله است، مترجم گوید که مصنف آمله را املج بر وزن احمد ضبط کرده و درمهدّب در الف ممدوده گفته املج آمله و همچنین در بحر الجواهر در باب همزه بalf گفته و باعث براین اشتباه نوشتن اوست که اکثر به يك الف می‌نویسند و در ممدود اکتفا به مدّی که بر بالای او کشیده می‌شود می‌کنند و بر تقدیری که املج هم لغتی باشد که عرب استعمال نماید شایع در این لغت را که ممدود بودن آن است نقل نکردن خلاف صواب است...». ترجمان‌اللفه ۱۶۸

(۳) «و آن چند چوب است بهم بسته که در میان آنها ارزیز گذاخته و جز آن پر کنند». فرهنگ آذنداد ج

- ۲۸ آوارجه: معرب اواده، و آن دفتری باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند. ۱۹
- ۲۹ آوَج [بالفتح]: معرب اوگ که در مقابل حضيض باشد. ۴۴
- ۳۰ اِیَارَجَة [بالکسر و فتح الراء]: ایاره که معجونی است مسهل، ایارج جمع، معرب ایاده که داروی الهی باشد. ۱۳۸۵
- آیوَب: نام پیغامبری است، وهو معرب اصله آیووب علی فیعول ... ۴۴

ب

- ۳۱ بَابُونَج: معرب بابونه فارسی است. ۵۰
- ۳۲ بَابُونَك: معرب بابونه فارسی. ۱۰۷
- ۳۳ بَاجَة: نوعی از طعامها، معرب باها است، بأجاء جمع. ۴۹
- ۳۴ بادام: ابوصالح مولای امّ هانی که مفسّر و محدّث بوده و حکم به ضعف وی کرده- اند، و آن غیر منصرف باشد از جهت عجمة و علم، معرب از بادام فارسی. ۶۴
- ۳۵ بَادَرَفَجَبُویَه: معرب بادرنگبویه و آن گیاهی است ... ۶۴
- ۳۶ بادغیس [به سکون ذال]: دهی است در هرات یا ناحیه‌ای است مشتمل برقرای بسیار از اعمال هرات، معرب بادخیز که محل هبوب ریاح باشد. ۶۴
- ۳۷ بَادَق [بفتح الذال و کسرهما]: شیرۀ انگور تند و تیز اندک طبخ یافته، معرب باده. ۶۴
- ۳۸ بَادَنَجَان: معرب بادنجان. ۶۴
- ۳۹ باشَق [کهاجر]: معرب باشه که مرغی است شکاری. ۸۴
- واشِق: ... و باشه، لغتی است در باشق. ۱۳۱۹.

(۱) «واشق: لغتی است در باشق، مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در این که ←

- ع ۰ بدافند [به‌سکون فا و اجتماع ساکنین]: شهری است در کرمان، معرب بافت . ۹۴
- ع ۱ بالغاء: پاچه‌ها، معرب پایها . ۱۰۲
- ع ۲ جائه: قاروره و توشه‌دان (بوی‌دان) و طبله عطّار و به‌این معنی معرب از بیلۀ فارسی است . ۱۱۲
- ع ۳ بَبَر [بافتح]: نوعی از دد، معرب است، بَبُور جمع . ۵۰
- ع ۴ بَخْت: طالع، معرب است . ۵۷
- ع ۵ بُخْتَج [کج‌خند]: معرب پخته و آن دوشابی را گویند که چندان بجوشانند که به‌قوام آید، بَخَاتِج جمع . ۵۷
- ع ۶ جَدّ [بالضم]: ... و بت، معرب است، بَدَدَة و ابداد جمع و بتخانه و صورتخانه . ۶۰
- ع ۷ جَرَبَط [کج‌عفر]: عود که آن را می‌نوازند، معرب بربط است به‌اضافت یعنی سینه بط . ۶۵
- ع ۸ جَرَدَج: اسیر، معرب برده . ۶۸
- ع ۹ جَرَدَشیر: شهری است در کرمان یائی (?) است، معرب [به] اددشیر . ۶۷
- یردشیر: شهری به کرمان، اوهُو بالباء . ۱۳۸۵
- ع ۱۰ جَرَدَعَة [بافتح]: ... و شهری است در اقصای اذربایجان، معرب برده‌دان زیرا که پادشاهی اسیران را بجا گذاشته بود و به این معنی بدون الف و لام آید و گاهی به‌زال منقوطة هم خوانند . ۶۸
- بَرَدَعَة: به‌معنی برده به‌زال مهمله است . ۶۸
- ع ۱۱ جُرُوج: آنچه بر روی سقرلات و مانند آن بعد از پوشیدن بهم رسد، معرب پرده . ۷۰

→ واشق به‌کسر شین را گفته لغتی است در باشق بلکه واشق به‌فتح شین لغتی است در باشق
 پروزن هاجرچنان که گذشت و ابن‌عشاد و غیر او گفته‌اند معرب واشه و باشه و آن پرندۀ خورده
 است شکاری». ترجمان‌اللغه ۷۸۸

- ۵۲ بُرْسَام [بالکسر]: بیماری سینه مورث هذیان، معرب از برسام فارسی‌چه بر به
معنی سینه است و سام به معنی بیماری چنانچه سرسام بیماری سر. ۷۰
بُرْسِمَ الرجل، مجهولاً: بیمار شد به بیماری برسام، مَبْرَسَم نعت است
از آن. ۷۰
- بِلْسَام، بالکسر: لغتی است در برسام. ۱۰۰
جِلْسَام، بالکسر: علت برسام. ۱۸۹
- ۵۳ بَرَق [محرّکه]: بره، معرب است. ۷۲
- ۵۴ بَرَنَائِج: فرد جامع حساب، معرب برنامه. ۷۶
- ۵۵ بَرَنَج [کهرقل]: تخمی است مسهل بلغم، معرب بَرَنَک که بیشتر از کابل آرند. ۷۶
- ۵۶ بَرِنْد [بکسرتین و یفتح الراء]: فروغ شمشیر و جوهر آن، معرب پَرَنَک، و
سیف برِنْد شمشیر که بر آن نشان قدیم باشد و تیغ جوهردار. ۷۶
نگاه کنید به فرند و افرند.
- ۵۷ بَرْنَى [بالفتح]: خرمائی است نیکو، معرب بَرْنِیک. ۷۶
- ۵۸ بَرید [کامیر]: رده هرچیز بر ترتیب و استرانی که به هر دوازده میل برای سواری
نامه بر سلطان مرتب دارند پس معرب دم‌پزیده باشد و پیغامبر و نامه‌بران برستور
برید، بُرْد جمع، و دوفرسخ یا دوازده گروه یا مسافت دو منزل و پروانک که
دو منزل پیشاپیش شیرندا و انداز کند. ۶۸
- ۵۹ بَزْرَج [بضمّتین و یفتح الباء]: عَلم است، معرب بَزَدَک. ۷۸
- ۶۰ بَزْ [بالضّم]: لقب ابرهیم بن عبدالله نیشابوری محدث، معرب از بَز فارسی. ۷۸
- ۶۱ بَسْتَان [بالضّم]: باغ، معرب بوستان است، بَسَاتین و بساتون جمع، و بستان ابن
عمر نزدیک مکه است و نخلهای یمانیّه و هم شامیه دارد. ۷۹
- ۶۲ بَسْتَوْقَه [بالضّم]: مرطبان کوچک سفالین، معرب بَسْتَو. ۷۹
- ۶۳ بَسْد [کسکّر]: مرجان، معرب است. ۸۰

- ۶۴ جَسْفَايَج [بالفتح]: معرب بسپایه و آن بیخ گیاهی است گره‌دار و اندرون آن سبز..... ۸۲
- ۶۵ جَسِيَارٌ دَانَج: معرب بسپاردانه و آن ثمر درختی است بسیار مبهی. ۸۳
- ۶۶ بَصْرَةٌ [بالفتح]: شهری است مشهور، و یکسر و یحْرَك و تَكْسِر الصاد، یا معرب از بس (اه است، و شهری بوده به مغرب که بعد چهار صد سال ویران گردید. ۸۴
- ۶۷ بَغْشُور [بالفتح]: شهری است میان هرات و سرخس، معرب گو شود، بَغْوِی منسوب است به آن بر غیر قیاس. ۹۳
- ۵۸ بَلَّاس [کسحاب]: گلیم، معرب از پلاس فارسی، بُلَّس جمع. ۱۰۰
- بَلَّاس، کشد آد: پلاس فروش. ۱۰۱
- ۶۹ بَلِیج السَفِیْنَه [کسکین]: بیلۀ کشتی، معرب است. ۹۹
- ۷۰ بَلِیْلَج: معرب بلیله. ۹۹
- ۶۱ بَنْد [بالفتح]: عَلم بزرگ که زیر آن ده هزار مرد باشد، معرب از فارسی است، بَنُود جمع، و بند کشتی‌گیری و آبی که سکر آورد و نام موضعی و پیاده فرزین بند شطرنج. ۱۰۶
- ۷۲ بَنْفَسَج: معرب از بنفشۀ فارسی است. ۱۰۷
- ۷۳ بَنْك [بالضّم]: بَن چیزی و خالص آن، معرب است، یُقَال هَؤُلَاءِ مِّنْ بَنْكِ الْاَرْضِ آي مِّنْ اَصْلِهَا. ۱۰۷
- ۷۴ بُوَقَقَه: معرب از بوته فارسی است. ۱۰۹
- بُوَطَه، بِالضّم: بوته زرگران. ۱۱۱
- ۷۵ بُوْرَق: معرب بوده است. ۷۳

(۱) «بوره، برون شور: چیزی است مانند نمک و آن را زرگران بکار برند و شکر سفید را نیز گفته‌اند و معرب آن بورق است و به عربی نظرون خوانند». پرهان قاطع

- بوراك، بالضّم: به معنی بورق است. ۷۵
- ۷۶ باسَهْ بَوْسًا: بوسید آن را، معرب است. ۱۱۰
- ۷۷ بَوْسَنج: شهری است از هرات، معرب بوشنك (پوشنگ). ۸۳
- ۷۸ جوصی [به تشدید یا]: نوعی از زورق، معرب بوزی. ۱۱۰
- ۷۹ جَهْرَج [بافتح]: باطل و کذب و ردی از هر چیز و مباح و درم ناسره، معرب از نبهه فارسی و قيل هي كلمة هندية اصلها نبهلا فنقلت الى الفارسية فقيل نبهره. ۱۱۴
- نَبَهْرَج، کسفرجل: ناسزا (ناسره) و زبون هیچکاره. ۱۲۲۳
- ۸۰ جَهْمَط [محركة مشددة الطاء]: نوعی از طعام که برنج را با شیر و روغن بزنند، معرب بهتا که هندی است. ۱۱۴
- ۸۱ بِيَجَادَق: معرب بیجاده^۱ و آن مهره [ای] است. ۵۴
- ۸۲ بَيْرَم [بافتح]: برما^۲ یا برمای درودگران خصوصاً، معرب از برماه فارسی، و سنگ دراز و میتین و مانند آن. ۷۶
- بَيْلَم، کحیدر: ... و برمای درودگران. ۱۰۵
- ۸۳ بَيْرَار [بافتح]: نره و بازدار و کشاورز و به این دو معنی معرب بازدار و بازید است، بیازرة جمع. ۷۸
- ۸۴ بِيَشِيَارَج: خوانچه و طبقی را گویند که در آن تنقّلات و گل و امثال آن کرده پیش مهمان آرند قبل از طعام، معرب پیشیاده، بیشیارجات جمع، و گاه با و یا
- (۱) «بیجاده، با ثانی مجهول بوزن بی باده: به معنی بیجاده است که گاه با باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است». برهان قاطع
- (۲) «برماه، بوزن درگاه: افزاری است درودگران را که بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و به عربی مثقب خوانند». برهان قاطع

را به‌فا بدل کرده فیشْفارَج گویند. ۱۱۷
نگاه کنید به سفارج.

ت

- ۸۵ تَخْتِج : معرّب تخته، تَخَاتِج جمع. ۱۲۳
۸۶ تَخْرِیص و تَخْرِیصَة [بکسرهما]: خَشْتَك پیراهن و جز آن، معرّب تیریز. ۱۲۳
دَخْرِیص، بالكسر: تریز جامه. ۳۶۲
۸۷ قَرُفَج و قَرُفَجَة: (نگاه کنید به أَقْرَج).

ج

- ۸۸ جاموس [کفاموس]: گاومیش، معرّب است، جَوَامِیس جمع و المَوْنُث بالهاء. ۱۹۴
۸۹ جَاوَرَس: معرّب گادوس است که ارزن باشد. ۱۷۱
۹۰ جَدَاد [کرمّان]: جامه‌های کهنه پاره پاره، معرّب گراد، و هرچیز که بعضی اجزای آن در بعضی دیگر پیچیده و درهم رفته باشد از رشته‌ها و شاخه‌های درخت و درختهای ریزه و رشته‌های خیمه و کوههای خورد. ۱۶۲
۹۱ جَرْدَز [کقنفذ]: فربنده، معرّب گرین. ۱۶۷
نگاه کنید به قَرْدَز.
۹۲ جَرْجَانِیَة: قصبه‌ای است در بلاد خوارزم، معرّب گرگانج. ۱۶۸
۹۳ جَرْدَاب [بالکسر]: میانه دریا، معرّب گرداب. ۱۶۹
۹۴ جَرْدَبَان [بافتح]: معرّب گرده‌بان است یعنی نگاهبان نان و به معنی

جَرْدَبِي^۱ است که مذکور شد، و يَضْم، يقال جعل الرجل شماله جَرْدَبَانًا اذا وضع يده على الطعام يمين يديه لئلا يتناوله غيره. ۱۶۹

مُجَرْدَب، بکسر الدال: آن که دست بر طعام خوان نهد تا دیگری نخورد یا آن که به دست راست خورد و به دست چپ باز دارد. جَرْدَب: به حرص تمام همه طعام خورد و نیز جَرْدَبَة دست بر طعام خوان نهادن تا دیگری نخورد یا به دست راست خوردن و به دست چپ باز داشتن. ۱۶۹

جَرْدَبِيل، کزنجیل: به معنی جَرْدَبَان است که مذکور شد. ۱۶۹
جَرْدَم الخبز: خورد همه نان را و نیز جَرْدَمَة تمام خوردن به حرص و دست بر طعام خوان نهادن تا دیگری نخورد یا به دست راست خوردن و به دست چپ منع کردن، لغتی است در جردبه. ۱۶۹

۹۵ جَرْدَقَة [بافتح]: نان، معرب گرده. ۱۶۹

۹۶ جَرْدَقَة: نان، معرب گرده. ۱۷۰

۹۷ جُرْز [بالضّم]: گرز آهنی، معرب است، أَجْرَاز و جِرَزَة جمع. ۱۷۱

۹۸ جَرَم [بافتح]: گرم، معرب است، و زمین سخت گرم. ۱۷۳

۹۹ جَرَر [محرّكة]: آداك^۲، و گزر^۳، معرب است، و تكسر الجيم. ۱۷۶

۱۰۰ جُرَاف [مثلة]: خرید و فروخت به تخمین بدون وزن و پیمانه، معرب گراف، و به

تخمین بی وزن و بی پیمانه و شمار خرید و فروخت نمودن، جُرَافَة مثله، بیع جُرَاف مثله نعت است از آن و بیعُ جَزِيف کامیر كذلك. ۱۷۷

(۱) «جَرْدَبِي»، بافتح: طفیلی یعنی کسی که ناخوانده به ضیافت آید و آن که دست بر طعام نهد

تا دیگری نخورد یا به دست راست خورد و به دست چپ منع کند». منتهی‌الارب ۱۶۹

(۲) «آداك: جزیره».

(۳) «گزر: هویج».

مُجَازَفَة و جِزَاف: به گزاف فروختن. اجْتَزَفَه: بدون کیل و وزن خرید آن

را. ۱۷۷

جَزْمَازَج: میوه درخت گَز است، معرب گَزْمَازَك. ۱۷۸ ۱۰۱

جَشْمِيزَج [بافتح]: معرب چشمِيزَك است و آن دانه‌ای باشد به قدر بهدانه و مثلث و ۱۰۲

سیاه و بَرّاق که در داروهای چشم بکار برند. ۱۸۰

جَصّ [بافتح و یکسر]: گَج، معرب است نه عربی چرا که جیم و صاد در کلام عرب ۱۰۳

باهم جمع نشود. ۱۸۰

جِصَاصَة: گَج گری. جِصَاص، کَشْدَاد: گَج گر. جِصَاصَات: جاهائی که در

آنجا گَج سازند. مَكانٌ جِصَاصِص: مکان سپید و هموار. جِصَاصُ الْبِنَاء:

به گَج اندود آن را. اجْتِصَاص: گَج گرفتن. ۱۸۰

قِصَصَة، بَافْتَح: گَج، و یکسر. قِصَصِص: گَج اندود کردن بنارا. ۳۱-۱۰۳۰

جَلاهِق [کعلا بط]: کمان گروهه^۱ و اصله بالفارسیّه جِلَّة^۲ و هی کُبَّة غزل و الکثیر ۱۰۴

جلها و بها سمی الحائك. ۱۹۲

جَلْفَر [کج مخذب]: معرب گلپر. ۱۹۰ ۱۰۵

جَلّ [بالبضم و یفتح]: یاسمین و وردابیض و ورد احمر و ورد اصفر، معرب است، ۱۰۶

جِلَّة یکی. ۱۹۰

جَلَاب [کز نثار]: گلاب، معرب است. ۱۸۶ ۱۰۷

جَلْسَان [بالبضم و شَدّ اللام المفتوحة]: گلشن، معرب است. ۱۸۹ ۱۰۸

جَلَنَار [بهضّم جیم و فتح لام مشدّد]: گُل انار برّتی، معرب گلناد است. ۱۹۱ ۱۰۹

جُمُجُم [بضمّین]: گیوه و آن پافزاری است که زیر آن از لته و بسالای آن ریسمان ۱۱۰

(۱) «کمان گُروهه، کمان گرهه، کمان قروهه: کمانی باشد که بدان گلوله و مِهرهٔ گُل اندازند و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند». برهان قاطع

(۲) «جِلَّة، بهضّم اول و فتح ثانی مشدّد: گروهه (گلوله) ریسمان را گویند». برهان قاطع

- باشد، معرب چمچم به هردو جیم فارسی. ۱۹۷
- ۱۱۱ جَوْبَان [بالضّم]: دهی است به مِرو، معرب گوبان. ۲۰۲
- ۱۱۲ جَوْبَق [کجوهر و یضّم اوله]: دهی است به نواحی نَسَف... و موضعی است به مرو شاهجان... جَوْبَقَة: موضعی است به نیشابور... دانستنی است که گاهی در کلام عرب جیم وقاف با هم در يك کلمه جمع نشود مگر آن که معرب باشد یا از قبیل اصوات. ۱۵۵
- ۱۱۳ جَوَز [بافتح]: ... گوز، معرب است، جَوَزَة یکی، جَوَزَات جمع. ۲۰۴
- جَوَزَبَوَا: جوزبویه. جوز القیء: بار درختی است مخصوص به بلاد یمن و هند... جوزمائل: تاتوره. جَوَاز: گوزفروش. جَوَزَات: گره‌های میان دو پوست درخت. مَجَازَة: جای بسیار جوز. ۲۰۴
- ۱۱۴ جَوَزَقِ الْقَطَن: معرب گوزغه^۲، غلاف پنبه که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند. ۲۰۴
- ۱۱۵ جَوْهَر [بافتح]: هرسنگ که از آن منفعتی بر آید همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن، معرب گوهر، جوهرَة یکی، جواهر جمع، و اصل و نژاد و مادّة هر چیزی و گوهر يقال جوهر الثوب جید^۳ او ردی و نحو ذلك و آنچه به ذات خود قائم باشد ضدّ عرض و دلاور، و جوهر فرد: جزء لایتجزی.
- ۲۰۸
- جَوْهَرِيّ: گوهر فروش. ۲۰۸
- جَوْفَر: کجوهر وزناً و معنی. ۲۰۶
- ۱۱۶ جَمَحَان: نهري است میان شام و روم، معرب جهان. ۱۶۰
- نَهْرُ جَهَان: معرب آن جیحان است و مذکور شد در ج ح ن. ۲۰۹

(۱) گردو.

(۲) «گوزغه، به فتح اول و ثالث و غین نقطه دار: غوزه و غلاف پنبه را گویند». برهان قاطع

- ۱۱۷ جیسوان: نوعی از بهترین خرمابن، معرب گیسوان است که به معنی زلف باشد. ۲۱۱
- ۱۱۸ جیلان [بالکسر]: ولایتی است به عجم، معرب گیلان، و قومی است به بحرین
- ترتیب داده کسری... ۲۱۱

ح

- ۱۱۹ حَسَك [محرکة]: حَسَك که خار سه پهلوی باشد، معرب است، حَسَكَة یکی، و خارهای سه گوشه که از آهن و نی سازند و گرداگرد لشکر و جز آن اندازند تا دشمن مجال نیابد. ۲۴۶

خ

- ۱۲۰ خام: پوست دباغت نایافته و پوست که در دباغت وی مبالغه نکرده باشند و کرباس ناشسته، معرب است. ۳۵۳
- ۱۲۱ خَرَبَز [بالکسر]: معرب خرَبزه و آن عربی است صحیح. ۳۰۶
- ۱۲۲ خَرْدَق: شوربا، معرب است از خوددیک. ۳۰۷
- ۱۲۳ خِرْص: ... و خرس^۱ و به این معنی غالباً معرب از فارسی است. ۳۰۹
- ۱۲۴ خَرْفِی [کسکری]: دانه خُلَتر^۲ معرب خربی است. ۳۱۱
- ۱۲۵ خَرْق [بالتحریک، معرفة]: دهی است به مرو و معرب خره. ۳۱۲
- ۱۲۶ خَرَم [کسکر]: نبات درخت و عیش خوش و به این معنی معرب از فارسی است

(۱) دراصل: «خرص».

(۲) «خلر»: بهضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت: غله‌ای است شبیه به کرسنه و آن را دریزد و نواحی کرمان و لرستان تاسیز است خام خورند و به خوردگاوی نیز دهند....». برهان قاطع

و لقب پدر حسین بن ادریس حافظ و دهی است به فارس از آن ده است بابك

خَرْمی. ۳۱۲

۱۴۷ خَشْتَق [کجعفر]: کتان و ابریشم و پارچهٔ مربع زیر بغل جامه، معرب از خشتك

فارسی است. ۳۱۸

۱۴۸ خَش: معرب خوش فارسی است، در شعر اعشى آمده. ۳۴۷

۱۴۹ خَشْنَام [بالضَّم، معرفة]: از اعلام است، معرب از خوشنام فارسی. ۳۲۰

۱۵۰ خَلَنَج [کسمند]: درختی است نيك سخت که از چوب آن تیر و نیزه سازند، معرب

خدنك، خلانج جمع. ۳۳۲

۱۵۱ خَبِيجَه [بالضَّم]: خم، معرب است. ۲۹۵

حُب، بالضَّم: دوستی و سبوی یا سبوی کلان. ۲۱۲

۱۵۲ خَنْدَرِيس: می، سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِقَيْدَمَهَا، قال مجدالدین مشتق من الخدرسة ولم

تفسر او رومیة معربة، و حَنْطَة خندريس گندم کهنه. ۳۰۲

۱۵۳ خَنْدَق [کجعفر]: گوی که گرداگرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند، معرب

کنده. ۳۴۴

خَنْدَقَة: خندق کردن. ۳۴۴

نگاه کنید به کندجه.

۱۵۴ خوان [کغراب و کتاب]: هرچه بروی طعام خورند. معرب خوان، أَخْوَانَة و خون

جمع، اخاوين مثله. اخوان به معنی خوان است... ۳۴۹

۱۵۵ خَوْرَفِق [کفدوکس]: کوشك نعمان اکبر که به عراق است، معرب از خودنگه که

جای خوردن باشد، و نهري است به کوفه و شهری است به مغرب و دهی است

به بلخ. ۳۱۳

۱۵۶ خیمار [ککتاب]: خیارتره، معرب است. ۳۵۰

خیار شنبیر: خیار چنبر، معرب است. ۳۵۰	۱۴۷
خید [بالکسر]: گیاه تر و تازه، معرب و مغیر خوید فارسی است. ۳۵۰	۱۴۸
خیری [بالکسر]: خيرو، معرب است. ۳۵۱	۱۴۹
خیوق [بالکسر]: شهری است به‌خوارزم، معرب خیوه. ۳۴۸	۱۴۱

د

دارش [کصاحب]: پوست سیاه، کأَنَّهُ فارسی‌الاصل. ۳۶۷	۱۴۱
دارصینی: معرب دارچینی است. ۳۹۲	۱۴۲
داشن [کصاحب]: جامه‌نو که پوشیده نشده باشد و خانه نو تیار که سکونت کرده نشده، معرب دشن است که دستلاف باشد. ۳۷۱	۱۴۳
داناچ: دانشمند، معرب دانا. ۳۸۹	۱۴۴
دَنُج، بضمّتین: دانشمندان، کأَنَّهُ جمع دَنُوج بالفتح. ۳۸۹	
دَبَّوْس [کتَنُور]: گرز آهنی، معرب است، دبایس جمع. ۳۵۷	۱۴۵
دَخْتَنُوس [کعضر فوط]: قبیله‌ای است از عرب و نام دختر لقیط بن زرارۀ تمیمی، معربه، اصلها دخترنوش ای بنت الهنی سماها ابوها باسم ابنت کسری، و يقال دخدنوس بالذال. ۳۶۲	۱۴۶
دَخْدَار: جامه سپید یا سیاه در تخته بسته، معرب تخت‌دار ^۱ . ۳۶۲	۱۴۷
دَرَبَان [بالفتح و یکسر]: نگاه‌دارنده در، دَرابَنَة جمع، فارسی معرب. ۵-۳۶۴	۱۴۸
دَرَزْاثُوب: شکاف جامه که دوخته باشند، معرب است، دَرُوز جمع، و بَنات الدروز سپش (شپش) و بیضه آن. ۳۶۶	۱۴۹

(۱) «تخت‌دار، بادال ابجدبروزن بختیار: جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را نیز گفته‌اند و معرب آن دخدار است که به‌فتح دال ابجد باشد». برهان قاطع

- ۱۵ دَرَقَه [محرکه]: ... روزن نهر، معرب است. ۳۶۸
- ۱۵۱ دَرَوَاسِج [بافتح]: معرب دوازده‌گانه، چیزی که پیش کوه‌ه زین از زیادت پهلوی زین است. ۳۶۹
- ۱۵۲ دَرَهَرَهَه: ستاره بسیار روشن، و کارد سرکج، معرب است. ۳۷۰
- ۱۵۳ دِرْهَم [بالکسر و فتح‌ها و کسر آن]: درم، و هوفارسی معرب، و وزن آن شش دانگ است و دانگ دوقیراط باشد و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه و ده درم شرعی دومقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی هم می‌گویند، درهم بالکسر مثله، دراهم و دراهیم جمع. ۳۷۰
- ۱۵۴ دَسْت [بافتح]: دشت و دست جامه و دست کاغذ و دست خانه و مسند ملوک و جز آن، معرب است. ۳۷۰
- دشت، بافتح: بیابان، فارسی است یا توارد لغتین. ۳۷۱
- ۱۵۵ دَسْتَجَه [بافتح]: دسته، معرب است، دساتج جمع. ۳۷۰
- ۱۵۶ دستور: کتابی که در او مایحتاج چیزها نوشته شده باشد و نسخه جامع کل حساب که نسخه‌های دیگر از آن بردارند و آن که در تمشیت امور بر او اعتماد کنند، معرب دستور بافتح، دساتیر جمع. ۳۷۰
- ۱۵۷ دَسْتِیج: آوندی است که آن را به دست توان برداشت، معرب دستی. ۳۷۰
- ۱۵۸ دُكَّان [کرمان]: دوکان (دکان)، معرب است، دَکّا کین جمع، و هوفعلان لافعال بدلیل قولهم الدکه فی معناه. ۳۸۱
- ۱۵۹ دَکَنَص [کسفرجل، معرفه]: جوئی است در هند، قاله ابن عبّاد و قال ابن عزیز دکنکوس... اقول لعلّه تعریب دیوکنکا. ۳۸۱
- ۱۶۰ دَلّ: دل بالکسر بالفارسیّة الفؤاد عَرَبُوا فَقَالُوا دَلّ بِالْفَتْح والتشدید. ۳۸۳
- ۱۶۱ دَلَق [محرکه]: دابه‌ای است کوچک که به سمور ماند، معرب دله که قاصم است. ۳۸۳

- ۱۶۴ دَمَق [محرّكة]: باد و برف، معرب دمه. ۳۸۷
- ۱۶۵ دَمَقَّةُ الْحَدَاد: دمه‌آهنگران، نیز معرب دمه. ۳۸۷
- ۱۶۶ دَمَهَكِر [كسفرجل]: دم‌گیر، معرب دمه‌گیر. ۳۸۹
- ۱۶۵ دَوْرَق [كجعفر]: سبوی گوشه‌دار... و پیمانه شراب و آن سه رطل یا چهار رطل بغدادی است، و هو معرب من الفارسی، و الدورق الانطاکی بیست و چهار قسط است. ۳۹۳
- ۱۶۶ دُولَاب [بالضّم]: نام جائی و چرخ چاه که در آن کوزه‌ها بسته آب کشند، معرب است و یفتح، دوالیب جمع. ۳۹۴
- ۱۶۷ دُونِیج: (نگاه کنید به سطر زیر).
- نهبوغ، کعصفور: مرغی است ودونی که کشتی است دریائی درازتیزرو، آن را دونیج نیز گویند، معرب ددنی. ۱۲۸۹
- ۱۶۸ دُهاج [كعلابط]: فراخ نرم و بزرگ خلقت از هر چیزی و شتر دو کوهانه، فارسی معرب، و شتابروگام نزدیک گذارنده. ۳۹۹
- ۱۶۹ دَهَبَرَج [بافتح مشددة الراء]: معرب ده‌پره یعنی ده‌پر. ۳۹۶
- ۱۷۰ دُهدَر [بالضّم مشددة الراء]: اسم است مردوغ و باطل را و همچنین دُهدَرِیْن مثنی اسم است مردوغ و باطل را و مرتبطل را به لفظ ماضی و مِنْه دُهدَرِیْن سَعْدُ الْقَیْن یعنی باطل و بیکار شد سعد آهنگر به این که کسی کار به او نمی‌فرماید جهت تشاغل مردم به قحط سال یا آهنگری مدتی دعوی کرد که نام او سعد است سپس آن دروغوی ظاهر شد فقیل له ذلك یعنی جمع کردی باطل را به سوی باطل ای سعد آهنگر و بروی منفصلاً، ده و آن امر است ازدها اصله دَهو لام کلمه که واو بود به جای عین کلمه آوردند دوه شد ثُمَّ حذفت الواو للساکنین فبقی ده، دُرِیْن از در است به معنی تابع یعنی مبالغه بکن در کذب ای سعد آهنگر یا آهنگری

بود عجمی و در یمن گشت می‌کرد پس هرگاه در دهی از ده‌های یمن کساد بازاری
او شد به زبان فارسی گفت ده پدرود یعنی خبر می‌دهد به وداع ده و خروج
خود از آن به فردا تا اهل قریه کار را به او فرمایند فَعَرَّ بُوهُ و ضربوا به المثل
فَقَالُوا اِذَا سَمِعْتَ بِسْرِ الْقَيْنِ فَإِنَّهُ مُصْبِحٌ یعنی اگر بشنوی که به
شب خواهد رفت او به تحقیق همین جا صبح کننده است یعنی کاذب و دروغگوی
است. ۳۹۷

۱۷۱ دِهْقَان [بالکسر والضم]: قادر و توانا بر تصرف کارها با سبکی و چستی ودانای
کار و بازرگان یا میفروش و کشاورز و مهتر کشاورزان و رئیس اقلیم و رئیس ده،
معرب دهگان، دِهَاقِنَة و دِهَاقِن جمع، دِهَقَانَة مؤنث، و لَوَى
الدِهْقَان موضعی است به نجد. ۳۹۸

دِهَقْنَوَه: دهقان گردانیدند او را و نیز دِهَقْنَة کشاورزی يقال له دِهَقْنَة
بموضع کذا. تَدِهَقْن: کشاورزی نمود. ۳۹۸

۱۷۲ دِیَبَاج [بالکسر]: دیباه، معرب از فارسی است، دِیَابِیج و دِیَابِیج جمع و الاخیر
علی ان تجعل اصله مشدداً کما قبل فی الدنانیر. ۳۵۶

مَدَبَّج، کمعظم: آراسته به دیباج. دَبَّاج، کشداد: دیبافروش. ۳۵۶
۱۷۳ دِیَبُوذ [بالفتح]: جامه دو بود، معرب است، دِیَابِیذ جمع، دِیَابُوذ مثله، و رَبَّما
عَرَبٌ بدال مهملة. ۴۰۰

۱۷۴ دِیْدَب [بالفتح]: ... و نگاهبان، دِیْدَبَان بالفتح مثله، معرب است. ۴۰۰
۱۷۵ دِیَزَج: اسپ که از کاکل تا دمش خط سیاه داشته باشد، معرب دیزه بالكسر و لَمَّا
عَرَبُوهُ فتحوه. ۴۰۰

۱۷۶ دِیْسَق [کصیقَل]: خوان نقره یا معرب طشته خوان است... و آوندی است. ۴۰۱

ر

- ۱۷۷ راهنماج و رهنماج: کتابی که کشتیبانان بدان راه سپرند و به‌سوی لنگرگاه و جز آن پی برند، معرب (اهنامه. ۴۸۹)
- ۱۷۸ رُزْدَاق [بالضَّم]: روستا و سواد شهر، معرب است. ۴۴۶
- رُستاق: روستا، رَساتِیق جمع. رُسْدَاق، بالضَّم: روستا. ۴۴۷
- ۱۷۹ رَزْدَق [کجعفر]: صف مردم و رشته از هر چیزی، معرب (سته. ۴۴۶)
- ۱۸۰ رَمَق [محرکه]: ... و دمه گوسپندان: معرب آن است، رِمَاق جمع. ۴۷۶
- ۱۸۱ رَوَزَنَه [بافتح]: روزن‌خانه و روشن‌دان، معرب است. ۴۴۷
- رَوْشَن: روزن. ۴۵۱
- ۱۸۲ رَوْط [بالضَّم]: نهر و جوی، معرب (د. ۴۸۴)
- ۱۸۳ رَهْوَجَه [بافتح]: نوعی از رفتار که رهواری باشد، معرب است. ۴۸۷

ز

- ۱۸۴ زَبُّبِق [کدرهم و زبرج]: سیماب، معرب است به‌همزه. ۴۹۳
- زَوَق، کَصْرَد: سیماب. زَاوُق، کطاوس: سیماب. ۵۲۲
- ۱۸۵ زاج: زاگ، معرب است، و آن انواع است. ۵۲۰
- ۱۸۶ زَبْرَجْد [کسفرجل]: گوهری است سبز مایل به‌زردی و معدن آن زمین مصر و شام است و آن نزدیک فارابی و اکثر حکماء معرب زبرد است نه‌جنس علی‌حده و بعضی برآنند که زبرجد غیر زبرد است، و لقب قیس بن حسان لُقَبَ به

لجماله. ۴۹۵

زَبَرْدَج: زبرجد است و زناً و معنی. ۴۹۵

۱۸۶ زَرْدَاب [بالکسر]: زَر یا آبِ زَر، معرب است. ۵۰۱

اِزْرَبَّ النَّبْتُ اِزْرَبَاباً: زرد شد گیاه یا سرخ سبزی آمیز گردید. ۵۰۱

۱۸۷ زَرْفِین [بالضّم والكسر]: زنجیر دریا عام است، معرب است. ۵۰۳

زَرْفَن صَدَّعَه: همچو زنجیر ساخت زلف را، مولّدة مأخوذة من

الزرفین. ۵۰۳

۱۸۸ زَرْمانَقَه [بالضّم]: جبهه‌ای است از صوف بی آستین، معرب اشتربانه ای متاع

الجمال، وقیل هی عبرانیّة، وفی الحدیث أنّ موسی اتی فرعونَ وعلیه زرمانقة.

۵۰۴

۱۹۰ زَرْفَقَه: پیشی و خریدن چیزی به اکثر قیمت به وعده سپس آن فروختن آن را به کمتر

قیمت بردست بایع یا بردست دیگری و دین، معرب دَزنه آى الذهب لیس

معى. ۵۰۴

۱۹۱ زَرْفِیق [بالکسر]: زرنیخ، معرب است. ۵۰۴

۱۹۲ زَرْین [مَشْدَدَة الراء]: مرغی است سپید و لقب احمد رَمْلَى محدث، و عبدالله بن

زَرْین ذَوَینى شیخ است مَرابن ابی لقمه را، معرب است و معناه ذهبی یعنی

ساخته از زر. ۵۰۴

۱۹۳ زَط [بالضّم]: گروهی از هند، معرب جت بالفتح والقیاس یقتضی فتح معربه ایضاً،

زَطّی یکی. ۵۰۴

۱۹۴ زَرِیْته [كجَنّیّة]: گسترده‌ی، زلالی جمع، معرب زیلوا. ۵۱۴

- ۱۹۵ زُمَاوَرْد [بالضَّم]: نوعی از طعام که از گوشت و تخم مرغ ترتیب‌دهند، معرب است و عامّه آن را بَزْ ماورد گویند.^۱ ۱۳۰۹
- ۱۹۶ زُمُرْد [بضمّات و تشدید راء]: زبرجد، معرب است.^۲ ۵۱۵
- ۱۹۷ زَنْجَار [بالفتح]: زنگار، معرب است. ۵۱۸
- ۱۹۸ زَنْجُفَر [بالضَّم]: زنجرف است، معرب شنگرف. ۵۱۸
نگاه کنید به سنجرف.
- ۱۹۹ زَنْدَبِيل [کخندریس]: پیل عظیم، معرب است. ۵۱۸
- ۲۰۰ زَنْدِیق [بالکسر]: گروهی است از مجوس که خدای را دو گویند یا قائل به نور و ظلمت‌اند یعنی نور را مبدء خیرات و ظلمت را مبدء شرور دانند یا آن که به آخرت و بهر بویّت ربّ ایمان‌ندارند یا آن که به ظاهر مؤمن و به باطن کافر باشند یا آن معرب زن دین یعنی به دین زن است و هُوَ مَأْخُوذٌ مِنَ الزَّيْنِ وَ هُوَ كِتَابٌ بِالْفَهْلُويَّةِ كَانَ لَزَرْدِشْتِ الْمَجُوسِ ثُمَّ اسْتَعْمَلَ لِكُلِّ مُلْحَدٍ فِي الدِّينِ وَ قَبْلَ قَوْمٍ مِنَ السَّبَائِيَّةِ مِنْ اصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَبَاءٍ اَظْهَرَ الْاِسْلَامَ ابْتِغَاءً لِلْفِتْنَةِ وَ تَضْلِيلًا لِلْاِسْلَامِ..... زَنَادِقَةُ جَمْعٍ وَ الْهَاءُ عَوُضٌ مِنَ الْيَاءِ، اصله زَنَادِيقُ ... ۵۱۹
- زَنْدَقَة، بالفتح: زندیقی، اسم است تزندق را. ۵۱۸
- تَزَنْدَق: زندیق شد. ۵۱۹
- ۲۰۱ زَنْفِيلَجَة [بالکسر و فتح اللام]: زنبیل، معرب است، زَنْفَالَجَة بِالْكَسْرِ وَ زَنْفِيلَجَة بِالْفَتْحِ مثله. ۵۱۹
- زَبِيل بروزن امیر و زَبِيل بروزن سکّین و زَنْبِيل بروزن قندیل: سَبَد یا انبان یا ظرفی است. ترجمان‌اللغه ۸۵۷

(۱) نیز نگاه کنید به همین واژه در صفحه ۵۱۵ منتهی‌الادب، ستون ۱.

(۲) نیز نگاه کنید به زمرد در صفحه ۵۱۵ منتهی‌الادب، ستون ۱.

- ۲۰۴ زَقَقَ [محرّکة]: نوک پیکان تیر، زنوق جمع، و جای زناق، معرب ذنخ ۵۱۹۰
 ذَقَن، بالتحريك: زنخ، و يَكْسَر. ۴۱۰
 ۲۰۵ زيچ [بالکسر]: رشته بنّایان، معرب است. ۵۲۰
 زيچ، بالکسر: تنه و رشته بنّا و اصل حساب نجوم. ۵۲۶

س

- ۲۰۶ سابط: شهری است به‌ماوراءالنهر و موضعی است به‌مدائن مَرکسری را، معرب
 بلاس آباد. ۵۳۲
 ۲۰۷ ساجور: پادشاهی بود، معرب شاه‌پود و آن ساجور ذوالاكتشاف بن اردشیر است، و
 شهرستانی است به‌فارس مدینه آن نوبندجان است، و احمد بن عبدالله بن ساجور
 و محمد شیرازی بن ساجور محدثان‌اند. ۵۳۲
 ۲۰۸ ساذج [به‌فتح ذال]: درختی است که بر روی آب پیدا شود و آن را برگ و شاخ بی‌بیخ
 بود، معرب ساده است. ۵۴۸
 ۲۰۹ سَبَج: شبه، فارسی است معرب. ۵۳۰
 ۲۱۰ سَبَدَة [محرّکة]: آوندی است مانند زنبیل، معرب سبد، ولا یجتمع السین و الذال
 فی کلمة عربيّة. ۵۳۱
 سَقَط، به‌تحريك: مثل جامه‌دان و جوال یا مثل دو کدان زنان است و گمان فقیر آن
 است که معرب سبد است. ترجمان‌اللغه ۵۴۴
 ۲۱۱ سَبَنجُودَة: پوستین از پوست روباه و قیل معرب آسمان‌گون است. ۵۳۵
 ۲۱۲ سَتَوَق [کَتَنُور و یَضَم]: درم نهره مغشوش و قلب، معرب سه‌تو. ۵۳۶
 ۲۱۳ سَجِسْتان [بالکسر و یفتح آوله]: شهری است به‌مشرق، معرب سیستان. ۵۳۸

- ۲۱۲ سِجِلْاُطُس [به کسر سین و جیم و تشدید لام وضم طاء مهمله]: نوعی از بساط رومی و کلمه رومی است معرب. ۵۳۹
- ۲۱۳ سِجِل [کسکیت]: سنگ گل، معرب آن، وقالوا هِيَ حِجَارَةٌ مِّنْ طِينٍ طُبِخَتْ بِنَارِ جَهَنَّمَ مَكْتُوبٌ فِيهَا اسْمَاءُ الْقَوْمِ اَوْ قَوْلُهُ تَعَالَى مَنْ سَجَّلَ اَي مِّنْ سَجَّلَ اَي مِمَّا كُتِبَ لَهُمْ اَنَّهُمْ يَعَذَّبُونَ بِهَا. ۵۳۸
- ۲۱۴ سِخْتِيَان [بالکسر]: پوست بز دباغت یافته، معرب است. ۵۴۴
- ۲۱۵ سِدْتِي [بکسر تین وشد اللام منصوراً]: سهدله، فارسی معرب، کأنَّه ثَلَاثَةُ بَيُوتٍ فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ. ۵۴۷
- ۲۱۶ سَدَق [محرکه]: شب آتش افروختن مغان، معرب سده و آن شب دوازدهم (دهم) بهمن است... ۵۴۸
- نگاه کنید به صدق.
- ۲۱۷ سَرَاوِيل: ازار، فارسی است معرب، وگاهی مذکر آید، سَرَاوِيلَات جمع یا آن جمع سروال و سِرْوَاله یا سرویل بالکسر است و فعویل جز آن نیامده، و سراوین به نون لغت است در آن چنان که سروال به شین لغت است. ۵۵۵
- فَرِيسٌ مُّسَرَّوَلٌ: اسپ که سپیدی قوائم آن از رانها و بازوها در گذشته باشد. حَمَامَةٌ مُّسَرَّوَلَةٌ: کبوتر پاپر. سَرَّوَلْتُه: ازار پوشانیدم او را. تَسَرَّوَلٌ: ازار پوشید. ۵۵۵
- ۲۱۸ سِرْجِين [بالکسر]: سرگین، معرب است، سرقین مثله. ۵۴۹
- نگاه کنید به سرقین.
- ۲۱۹ سِرْدَاب [بالکسر]: خانه که در زیر زمین سازند. برای گرما، معرب است. ۵۵۰
- ۲۲۰ سَرَق [محرکه]: شقه‌های حریر یا حریر سپید، سَرَقَةٌ یکی، معرب سره. ۵۵۴

- ٢٢٠ سِرْقِين : سرگین ، معرب آن است. ۵۵۴
نگاه کنید به سرجین.
- ٢٢٢ سَرْمَق [بافتح و کبرثن]: شرنک و آن گیاهی است پهن برگ، خوردن دو درهم تخم سائیده آن سه هفته تریاق است هر استسقارا و اکثار آن مورت هلاکت، و بدون لام شهری است به اصطخر. ۵۵۴
رُغْل، بالضم: نوعی از علف شور یا آن سَرْمَق است که معرب سلمه باشد. ۴۶۱
- ٢٢٣ سَعَالِي: معرب سیسالوس است که نباتی است به لغت یونانی. ۵۵۶
- ٢٢٤ سَعَائِن [علی الجمع]: عیدی است مَر ترسایان را يك هفته پیش از عید فصیح و در آن روز با چلیپای خود بیرون می بر آیند، لغت سریانی است معرب، و قبل واحد آن سعنون است. ۵۶۰
- ٢٢٥ سُقَرَقَع [بضمّین و فتح قاف دوم]: معرب سککه به سکون راء، بگنی ارزن که نوعی از شراب است مَر حبشه را یا شرابی است مَر اهل حجاز را که از جو و دیگر حبوب گیرند، لغة حبشیه لهجوا و لیس فی الکلام خماسیه مضمومه الاول مفتوحة العجز. ۵۶۶
- ٢٢٦ سَبَّاج [بالکسر]: معرب است و آن نان خورش است که از سرکه و گوشت و ادویه خوشبو و نبات ترتیب دهند و گاهی میوه خشک را هم اندازند. ۵۶۹
- ٢٢٧ سَكْر [به ضم سین و تشدید کاف]: شکر، معرب است، و خرما ی ترنیکو و انگوری است که چون او را آفتی رسد از هم باشد و آن بهترین انگورهاست. ۵۷۰
- ٢٢٨ سَكْرَجَة [به ضم سین و کساف و رای مشدد و جیم مفتوح]: ظرفی است که در آن نانخورشها و چیزهای اندک از مشهيات و جوارشات و مانند آن کرده بر موائد نهند، فارسی است و قبل معرب سکوده ، و چون خوردن در آن از دأب متکبرین و اهل نعمت است قال لا اکل فی سکرجه. ۵۷۰

- سَلَفَتَه [کعبه]: از اعلام زنان است و لقب جَدّ جَدّ حافظ محمد سلفی بن احمد ،
 معرب سه لبه ای ذو ثلاث شفاه لانه کان مشوق الشفة. ۵۷۵
- سَمَرَج [به تشدید را، بروزن سَفَنَج]: سه باره خراج گرفتن، سَفَنَجَة بالتاء مثله،
 فارسی است معرب، و نام روزی که در آن خراج را نقد کنند. ۵۸۲
- سَمَرَقَنْد: شهری است در ماوراءالنهر، معرب سمرکند. ۱۰۶۱
- سُنْبَادِج [بالضّم]: سنگ فسان، معرب است. ۵۳۱
- سَنْجَرَف: معرب شنگرف. ۵۸۸
- نَگاه کنید به زنجفر.
- سُنْدُس [بالضّم]: دِبا یا نوعی از دیبای تنک، معرب است. ۵۸۹
- سوس: (نگاه کنید به شوش).

ش

- شاذَنْج [به فتح دال و نون]: معرب شادنه ، و به ذال هم، و آن را حجرالدم نیز
 گویند و آن سنگی است نرم و كوچك عدسی الشكل جهت اسهال دَمَوی و قرحة
 امعاء و زحیر و سل نافع. ۶۱۸
- شاذَنْج: معرب شاه دانه. ۶۶۵
- شَارُوف: ... و جاروب و آن معرب است. ۶۲۴
- شافانَج: گیاهی است، معرب شابانکد و آن برنوف است. ۶۴۰
- شاکر: مزدور و خادم، معرب چاکر، شاکری مثله. ۶۴۴
- شاهترج: معرب شاه تره. ۶۶۳
- شَبَارِق: پاره‌های جامه، شَبَارِيق مثله... و پاره‌های گوشت مطبوخ و این معرب

است. ۶۰۸

- ۲۴ شَبَكْرَة [بافتح]: شبکوری، معرب است مبنی بر فعللة از شبکود. ۶۰۹
- ۲۴ شَفَارَج [کعلابط]: خوانچه و طبقی باشد که تنقّلات و گُل و مانند آن در سکوره‌ها کرده در محفل آرند، معرب است به فارسی پیشیاده. ۶۳۹
- نگاه کنید به بیشیارج.
- ۲۴ شَمْعَتَر [کسفرجل]: ناکس و بداختر، معرب شوم اختر. ۶۴۸
- ۲۴ شِنْجَار [بالکسر]: معرب شنگاد، معروف به خَص الحمار و آن را کحلاء و حمیراء و رِجل الحمامة نیز گویند و آن نباتی است خساردار دوسیده به‌زمین بیخ آن سطر به‌قدر انگشت سرخ مانند خون دست را به‌مَس سرخ‌گرداند و در زمین نیکو خاک روید. ۶۵۳
- ۲۴ شَوْبِق [بالضّم]: چوب نان‌پز، معرب چوبک. ۶۰۸
- نگاه کنید به صوبج.
- ۲۴ شَوَذَر: چادر، معرب است، و شاما کچه و پیراهن زنان. ۶۱۸
- ۲۴ شَوْرَج: معرب شوده. ۶۵۶
- ۲۴ شَوْش [بالضّم]: موضعی است نزدیک جزیره ابن عمر و محله‌ای است به‌جرجان و قلعه‌ای است شرقی دجله موصل... و نام شهر سوس خوزستان، معرب است به‌قلب مهمله به‌معجمه. ۶۵۸
- ۲۵ شَيْطَرَج [به‌کسر اول]: بیخ نباتی است سرخ بسیار تند و باریک، معرب چیتَرک هندی. ۶۳۰
- ۲۵ شِینِیز [بالکسر]: سیاه‌دانه... و در آن لغات است شُونِیز بالضّم و شُونِیز بالهمزو شِهِنِیز بالکسر و بالهاء، فارسی‌الاصل است. ۶۵۴

ص

- ۲۵۷ صاروج: آهك آمیخته باخاكستر و غیر آن، معرب، و كذا كَلَّ كلمة فیها صاد و جیم لانّهما لا یجتمعان فی كلمة واحدة من كلام العرب. ۶۸۰
- شاروق: آهك باخاكستر و مانند آن آمیخته. ۶۲۵
- صَهْرَجَ الْبِرْكَةُ صَهْرَجَتْ: به صاروج بر آورد حوضچه را. مُصَهْرَجٌ بفتح الراء: حوض گچکار، یق (یقال) حوض مُصَهْرَجٌ و بِرْكَةُ مُصَهْرَجٌ یعنی به صاروج بر آورده. صِهْرِیج، كفتدیل: حوض و مغاکی كه آب در آن گرد آید، صُهاَرَج كعلا بَط مثله. ۷۱۲
- ۲۵۸ صَدَقَ [محرّكة]: شب آتش افروختن مغان و این غلط است و صواب به سین مهمله، معرب سده. ۶۷۸
- نگاه كنید به سَدَق.
- ۲۵۹ صَرَدَ: و صرد فارسی است معرب. ۶۸۱
- صَرَد، ككتف: مَرَد توانا بر سرما و سرمازده. صَرود، كصبور: سردسیر. صَریدة، كسفینه: میش سرمازده، صرائد جمع. رَجُلٌ مِصْرَاد، بالكسر: مرد توانا بر سرما و ضعیف بر سرما، ضَدٌّ، و سرمازده. صَرَدَ صَرَدًا: سرمازده شد. صَرَدَ قَلْبِي عَنْهُ: بازماند دل من از وی و سرد شد. ۶۸۱
- ۲۶۰ صَرَمَ [بالفتح]: چرم پیراسته، معرب است. ۶۸۳
- ۲۶۱ صَرْمَنَجان: ناحیه‌ای است از نواحی ترمذ، معرب چمنگان. ۶۸۴
- ۲۶۲ صَغَاةٌ [كسحابة]: از آلات سروداست، معرب چغانه. ۶۸۸
- ۲۶۳ صغانیان: مدینه‌ای است بزرگ به ماوراءالنهر.... معرب چغانیان، صغانی و صاغانی منسوب است به وی. ۶۸۸

- ۲۶۰ صَكَّ [بافتن]: چك، معرب آن است، أَصْكُ و صُكُوك و صُكَاك جمع. ۶۹۵
 صَكَّ الصَّكَّ صَكَّاءً: نبشت چك را. ۶۹۵
- ۲۶۱ صِنَار [بالکسر]: چنار، و تخفیف النون اکثر، معرب است. ۷۰۶
- ۲۶۲ صَنَجَ [بافتن]: چیزی است که از روی سازند و یکی را بردیگری زنند تا آواز دهد
 به هندی جهانچه است، و چنگ که سازی است، معرب است. ۷۰۵
- ۲۶۳ صَنَجَةُ المیزان: سنگ ترازو، معرب است. ۷۰۵
- ۲۶۴ صَنْدَل [بافتن]: چوب خوشبوی، صَنْدَلَة یکی، معرب چندن، بهترین آن سرخ یا
 سپید است... ۷۰۵
- ۲۶۵ صَنَمَ [محرکه]: ... و بُت، معرب شمن، اصنام جمع. ۷۰۷
- ۲۶۶ صَوَّبَجَ [و یضَم]: آله‌ای است که بدان نان سازند، معرب است. ۶۶۹
 نگاه کنید به شوبق.

ط

- ۲۶۷ طابَقَ [کهاجر و صاحب]: خشت پخته کلان..... و تابه، معرب است، طوابق و
 طوابیق جمع. ۷۴۷
- ۲۶۸ طاجَنَ [کهاجر و یکسر العین]: تابه که در آن بریان کنند، طَبُجَن کحیدر مثله، معربان
 لان الطاء والجیم لایجتمعان فی الکلام. ۷۴۸
- طَجَنَ: بریان کردن گوشت و جز آن. مُطَجَّن کمعظم: بریان کرده در تابه. ۷۴۸
- ۲۶۹ طارَمَه: خانه از چوب، معرب طادم. ۷۵۷
- ۲۷۰ طازَجَ [کهاجر]: تازه، معرب است، و سخن راست نیکو و پاکیزه و خالص از
 هر چیزی. ۷۵۸

- طاق: آنچه خمیده باشد از بناها، معرب تاق، طاقات و طيقان جمع. ۷۷۵ ۲۷۱
- طباهجته: گوشت کفانیده فربه‌ی آن ظاهر کرده، معرب تباهه. ۷۴۸ ۲۷۲
- طبرزد: شکر، معرب است، گویا که اطراف آن کنده شده است به تبر، و يقول اصمعی ۲۷۳
- طبرزن و طبرزل مثله، و فی الصحاح الطبرزد نوع مین السكر و قال الاصمعی
يقال سكر طبرزد علی الصفة. ۶-۷۴۵
- طراز [بالکسر]: نگار جامه، معرب است، و ليس هذا من طرازك یعنی از دل و ۲۷۴
- طبیعت تونیست، و نیز طراز جای بافتن جامه‌های نیکو و جید و گستردنی و
جامه‌ای است که برای سلطان بافند. ۷۵۳
- مطبرز، کمحدث: علم‌گر و نگار ساز. مطرز، کمعظم: جامه با علم و نگار.
تطریز: نگارین کردن جامه را. تطرژ: نگارین شدن جامه. ۷۵۳
- طراز دان: غلاف میزان، معرب است. ۷۵۳ ۲۷۵
- طرخون [بالفتح]: گیاهی است، معرب ترخ. ۷۵۲ ۲۷۶
- طرر [محرکه]: گیاهی است که در تابستان روید، معرب تزد. ۷۵۸ ۲۷۷
- طسق [به فتح و بغادره] به غلط به کسره خوانند: پیمانه است یا مقداری از خراج که ۲۷۸
- به حساب سرجریب بر زمین زراعت و جز آن گیرند ... یا مانند ضریبه است
که در جزیه گرفته شود، لغت مولد یا معرب است. ۷۵۹
- طسك: طسق است وزناً و معنی. ۷۵۹
- طلق [بالتحریر]: ... و دوائی است که ضما د آن نافع سوختگی آتش است، و مشهور ۲۷۹
- در آن سکون لام یا آن غلط است، معرب تلك، و حکی ابو حاتم طلق
کیمثل، و آن سنگی است براق به هندی ابرک، و چون آن را بکوبند تو
بر تو جدا شود و گاهی آن را در تابدانهای حمام به جای آبگینه بکار

برند... ۷۶۶

۲۸۰ طَنْبُور [بالضَّم وِیَفْتَح]: نوعی از رود جامه‌ها، معرَّب است، اصله دنبه‌بره شبّه بالیه

الحمل، طِنْبَار بالكسر مثله. ۷۷۱

۲۸۱ طَنْجِير [بالکسر]: دیگ و دیگ فراخ‌دهن حلواپزی، معرَّب است، به فارسی پاتیله. ۲-۷۷۱

طَيْلسَان [بِالْفَتْح و تَثَايُث التَّلَام عَنْ عِيَاض وَ غَيْرِهِ]: چادر، معرَّب است، اصله

تالشان، و یقال فی الشَّتْم یابن الطَّیلسَان یعنی تو عجمی هستی، طَيَالِسَة جمع

والهاء للعجمة والعامة تقول بكسر اللام... و نیز طیلسان اقلیمی است وسیع در

نواح (نواحی) دیلم. ۷۶۵

ع

۲۸۲ عِرَاق [معرفة]: بلادی است مشهور... سمّیت بهالتواشج عراق النخل او الشجر فیها....

او معرّبة ایران شهر و معناه کثیرة النخل والشجر. ۸۲۲

غ

۲۸۳ غِرَارَة [بِالتاء لِابِلْفَتْح]: جوال، غرائر جمع، کانه معرَّب. ۹۱۲

ف

۲۸۴ فَال: دهی است به فارس، معرَّب پال^۱ به پای پارسی، از آن ده است قطب عالی

(۱) در اصل: «پارس». پیداست که پارس درست نیست. در ترجمان‌الملفه نیز «پال» آمده است. نگاه کنید به آن در زیر ماده «فیل».

- قطب‌الدین فالی مؤلف تقریب و غیره... ۹۸۹
 فالوذ: پولاد و پالوده که حلوائی است که از آرد و شیر ترتیب دهند، فالوذق مثله ۲۸۵
 وهما معربان، قال یعقوب لایقال الفالوذج. ۹۷۷
 نگاه کنید به فولاذ.
- فانید: معرب پانید که قند سپید باشد. ۹۸۱ ۲۸۶
 فرانق [کعلابط]: شیربیشه و پروانک که جانوری است [که] بانگ کنان پیش‌پیش شیر ۲۸۷
 رود و به معنی پیشرو لشکر، معرب است، ودلیل برید. ۹۶۲
 فرجارذ^۱ [بالفتح]: پرکانه، معرب است. ۹۵۱ ۲۸۸
 فرزان [بالکسر]: فرزین شطرنج، معرب است، فرازین جمع. ۹۵۴ ۲۸۹
 فرزدق [کسفرجل]: گرده نان که در تنور افتد، فرزدق^۲ یک، و ریزه نان، یا فرزدقه ۲۹۰
 زواله^۳ معرب پراوده یا عربی است مصنوع از فرزدق بدان جهت که پاره‌ای
 است که از دقیق جدا کرده‌اند، فرازق جمع والقیاس فرارزد. ۹۵۶
 فرفخ [کجعفر]: خرفه، معرب پریهن. ۹۵۹ ۲۹۱
 فرجمسک: قرنفل بستانی است، معرب برنجمشک. ۹۶۱ ۲۹۲
 فرند [بکسر الفاء والراء]: جوهر شمشیر و شمشیر جوهردار و نگار شمشیر، ۲۹۳
 افرند بکسر الهمزة والراء مثله وکل سرخ وجامه‌ای است، معرب پرنک، و
 دانه انار. ۹۶۲

(۱) شاید «فرجار» معرب «پرگار».

(۲) «زواله، به فتح اول بروزن نواله: گلوله آرد خمیر کرده را گویند که به مقدار یک ته نان ساخته باشند و مهره کمان گروه را نیز گفته‌اند و آن گلوله‌ای باشد از گل به مقدار فندق و خمیر پاره‌های مالیده دراز را نیز گویند که بجهت بغرا مهیا کنند و بعضی گویند طعامی است که به عربی فرزدقه خوانند». برهان قاطع

- ۴۹۴ فرهادجِرْد: دهی است به‌مرو، معرب فرهاد گرد، یعنی نعل^۲. ۹۶۲
- ۴۹۵ فستق [كَنْفُذ و جندب]: پسته، معرب است. ۹۶۳
- ۴۹۶ فَلَورَة [بالفتح و كسر الواو]: صیادله، معرب است^۲. ۹۷۷
- ۴۹۷ فَنَج [محرّكة]: معرب فنك^۴. ۹۸۰
- ۴۹۸ فَنَزَج [بالفتح]: معرب پنجه و آن رقصی است مَر عجم را که جمعی دست یکدیگر را گرفته رقصند. ۹۸۱
- ۴۹۹ فوقنج: معرب پودنه که گیاهی است و آن کوهی و نه‌ری می‌باشد، دراز به‌اندازه دو گز و گلش آسمانگون.... ۹۸۰
- ۵۰۰ فَوْتنج: معرب پوتنك که تره‌ای است و آن نه‌ری و بستانی و بَری و کوهی باشد.... ۹۴۱
- ۵۰۱ فَوْدنج [بالضّم]: گیاهی، معرب است. ۹۵۰
- ۵۰۲ فَوْر [بالفتح]: جوشش... و موضعی است در یمامه، و یضّم، و شهری به‌ساحل دریای هند، معرب پود. ۹۸۳
- ۵۰۳ فولاد [بالضّم]: پولاد، معرب است. ۹۷۷

(۱) در اصل: فرهاد جِرْد.

(۲) چنین است در اصل و گمان می‌شود که «فعل» باشد نه «نعل» و از عبارت واژه‌هایی افتاده باشد. در ترجمان‌اللغه چنین آمده است:

«فرهاد جِرْد: دهی است به‌مرو و جِرْد معرب کرد یعنی عمل نمود». ۲۵۷

(۳) «فلاوره: به‌معنی عطاران، معرب است». ترجمان‌اللغه ۳۶۶

این واژه به‌معنی «پله‌وران» است. نگاه کنید به المعرب، دیمه ۲۴۸

(۴) «فَنَك، محرّكة: دله که جانوری است، پوستین وی بهترین و گرانمایه‌ترین از انواع

پوستینهاست». منتهی‌الادب ۹۸۲

سِفْ مَقْلُود: شمشیر پولاد. ۹۷۷

نگاه کنید به فالوژ.

فَهْرَج [کجعفر]: شهری است به شهرستان اصطخر برکناردشت، معرب فهره. ۹۸۷. ۲۰۲

فِهْرِس [کزبرج]: فهرست، معرب است. ۹۸۷. ۲۰۲

فَهْرَسَ کتابه: فهرست کتاب نوشت. ۹۸۷. ۲۰۵

فَيْج [بافتح]: پیک، معرب است. ۹۸۳. ۲۰۵

فیشفارج: (نگاه کنید به بیشیارج و شفارج). ۲۰۶

فَيْسَمَان [بافتح]: عهد و پیمان، معرب است. ۹۸۹. ۲۰۷

ق

قابوس: مرد نیکوروی خوش رنگ، و بوقابوس لقب نعمان بن منذر پادشاه عرب... ۲۰۸

و نیز قابوس ممنوعة للعجمة والمعرفة معرب کادس که نام یکی از پادشاهان کیان

است. ۹۹۱

قَبْج [بافتح]: کبک، فارسی معرب لان القاف والجيم لایجتمعان فی کلمة من کلام ۲۰۹

العرب، قَبْجَة یکی. ۹۹۰-۱

قُرْدَز [کقفند]: فریبنده و حيله ساز، معرب گریز. ۱۰۰۷. ۲۱۰

نگاه کنید به جریز.

قَرْد [بافتح]: گردن، معرب است. ۱۰۰۸. ۲۱۱

نگاه کنید به کرد.

قَرْدَمَانِي [بالضم منسوباً]: قباي آزده بخیه آکنده بجهت جنگ، معرب کبر، یا ۲۱۲

سازی که اکاسره درخزائن ذخیره ساختندی، وزره سطرشیه جامه کردوانی

یا زره‌خود یا زره ۱۰۰۹.

۲۱۴ قُرْطُق [کجندب]: کُرْته^۲، معرب است. ۱۰۱۴

قَرْطَقَة: کرته پوشانیدن کسی را. تَقَرْطُق: کرته پوشیدن. ۱۰۱۴

۳۱۴ قِرْمِيسِن [بالکسر]: معرب کرمانشاهان که شهری است قریب دینور. ۱۰۱۸

۲۱۹ قَز [بافتح]: ابریشم و جامه از ریسمان پیله، معرب است. ۱۰۲۱

قَزاز، کَشْداد: ابریشم فروش. ۱۰۲۱

۳۱۶ قُسْبِنْد [بالضّم علی فعلل]: قال ذکره فی الابنية ولم یفسّروه و عندی انّه معرب

کسبند لما یشده فی الوسط او گوسپند للشاة^۳. ۲-۱۰۲۱

۳۱۷ قَفّان [کَشْداد]: گروه از هرچیزی و پایان و نهایت کاری و امین و کپان، معرب

است. ۱۰۴۸

قَبّان، کَشْداد: کپان که ترازوی يك پله باشد و امین. ۹۹۵

۲۱۸ قَفْدَانَة [محرّکة]: غلاف سرمه‌دان و کیسه چرمین که در آن خوشبوی و جز آن نهند،

قَفْدَان بدون التاء مثله، فارسی است و معرب. ۱۰۴۵

۲۱۹ قَفْش [بافتح]: کفش، معرب است. ۱۰۴۶

(۱) «قردمانی، به‌یاء نسبت: قبائی است درون آگنده شده از برای جنگ، معرب است و فارسی آن کبر به‌فتح اول است و آن را خفتان جنگ می‌گویند یا آلت جنگی است که پادشاهان عجم ذخیره می‌کردند در خزانه‌های خود یا زره‌های ستر است مثل جامه کردوانی یا قردمانی کلاه زره و خودی است که از برای او زرهی است که در زیر کلاه گذاشته می‌شود».

ترجمان‌اللغه ۹۸۷

(۲) «کرته: به‌معنی بیراهن است... و جامه و قبای يك تهی و نیم‌تنه را نیز گفته‌اند». برهان قاطع

(۳) «قُسْبِنْد، بروزن فُعْلَل: ذکر کرده‌اند آن را در بناها و تفسیر نکرده‌اند آن را و نزد من آن است که آن معرب کسبند است به‌معنی چیزی که در کمر بندند یا معرب گوسپند به‌معنی غنم».

ترجمان‌اللغه ۲۵۹

- ۴۴۰ قَفْشَلِيل: کَفْجَلِيز^۱، معرب کفچه گیر. ۱۰۴۶
- ۴۴۱ قُمْمُ [کَهْدَهْد]: سبو و کمکم که آوندی است، معرب است. ۱۰۵۹
- ۴۴۲ قَنَد [بِالْفَتْح]: کند که شکر باشد، قَنَدَة بالتاء مثله، معرب است. ۱۰۶۱
- سَوِيقٌ مَّقْنُود: پِست^۲ قند آمیخته. سَوِيقٌ مَّقْنَد، کمعظم: پست کند آمیخته.
- سَوِيقٌ مَّقْنَدِي، کمسرهد: پست قند آمیخته. قِنْدِيد، کَقْنَدِيل: کند واسپرک و می انگوری یا شیرۀ انگور که در آن هر گونه بوی افزار اندازند و بپزند و حل نمایند....
- ۱۰۶۱
- ۴۴۳ قَنَدَفِير [کَزْ نَجْبِيل]: گنده پیر^۳، معرب است. ۱۰۶۱
- ۴۴۴ قَنَدَفِيل [کَزْ نَجْبِيل]: سطر و دَفْزَك^۴ یا شتر مَادَة کلان سر، معرب گنده فیل کانه تشبیه لها بالفیل. ۱۰۶۱
- قَنَدَل، کجندل: ستور بزرگ سر و دراز یا دراز سر، قُنْدَل کعلبط و قَنَدَوِيل کَزْ نَجْبِيل مثله. ۱۰۶۱
- ۴۴۵ قُوش [بِالضَّم]: خُرد اندام، معرب کوچک. ۱۰۶۷
- ۴۴۶ قُهْنَدَز [بِهَضَم قاف و ها و دال]: چهار موضع اند، معرب، ولایو جَد فی کلامهم دال ثَم زاء بلافاصله بینهما. ۱۰۷۱
- ۴۴۷ قَیْرُوان [بِالْفَتْح و ضَم الراء]: کاروان، معرب است، منه الحدیث یغدو الشیطان بقیروانه ای السوق و لشکر. ۱۰۲۰

(۱) کفگیر.

(۲) «هر آردی را گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده باشند خصوصاً». برهان قاطع

(۳) «زنان پیر سالخورده را گویند». برهان قاطع

(۴) «دَفْزَك، بروزن نفزك: به معنی فربه و گنده وسطبر باشد مطلقاً و به عربی غلیظ و ضخیم گویند». برهان قاطع

- ۳۲ قَيْس (بالفتح): ... و جزیره‌ای [است] به بحر عَمَّان، معرب کیش. ۱۰۷۲
- ۳۳ قَيْفَال (بالکسر): رگ سر روی، معرب است. ۱۰۴۸

ک

- ۴۹۰ کاغذ: معروف، معرب است. ۱۱۰۲
- کاغذ: کاغذ فارسی است. ۱۱۰۲
- ۴۹۱ کامخ [کهاجر]: آب‌گامه که از آن نان‌خورش سازند، فارسی است و معرب، و گاهی به پلیدی مردم کنایه کنند. ۱۱۱۲
- کَمَخَ به: ریخ زد. ۱۱۱۲
- ۴۹۲ کَخِخْ: کلمه‌ای است که بدان کودک را زجر کنند تا از چیزی که اراده تناول آن دارد بازایستد و کذا عند التقدر من شيء، و در آن لغات است کَخِخْ بفتح الکاف و کسرهما و سکون الخائین و کسرهما بغير تنوین و بالتنوین مع الکسرة وتشديد الخاء فيهما، وقيل كلمة اعجمية عربتها العرب. ۱۰۸۳
- کَخْخَخَ الصبى: کخ کخ گفت کودک را. ۱۰۸۳
- ۴۹۳ کَذَج [محرکه]: کده که خانه و جای باش باشد، معرب است. ۱۰۸۷
- کِرْبَاس [کقرطاس]: جامه پنبه‌ای سپید، معرب کرباس بالفتح غيروه لعزة فعلال، کرباسة اخص است از آن، کرابیس جمع. ۱۰۸۸
- کِرْ ناس، کقرطاس: جامه پنبه، لغة في الكرباس بالموحدة. ۱۰۹۳
- کُرْفُس، کقنفذ: پنبه. ۱۰۹۲
- کُرْسُف، کقنفذ: پنبه، کُرسُوف کعصفور مثله. ۱۰۹۰
- ۴۹۴ کُرَج [کقبّر]: کُره که بچه اسب و ستور باشد، معرب است. ۱۰۸۸
- کُرَجِي، کقبّری، منسوباً: مخنث. ۱۰۸۸

- کَرْد [بافتح]: گردن یا بن آن، فارسی است معرب. ۱۰۸۹ ۴۴۵
- نگاه کنید به قرد.
- کُرْدَرَة [کفنفذة و قدنفتح الباء]: گشنیز که نوعی از دیگ‌افزار است و آن برّی و ۳۳۵
- بستانی باشد، معرب است. ۱۰۹۴
- کُسْبَرَة، کفنفذه: گشنیز، و تفتح الباء. ۱۰۹۵
- کُسْبُج [کفنفذ]: کنجارهٔ روغن، معرب کسبه. ۱۰۹۵ ۳۳۲
- کُسْب، بالضم: کنجارهٔ روغن. ۱۰۹۵
- کُزْب، بالضم: کنجارهٔ روغن. ۱۰۹۴
- کُسْتَج [کجندب]: بند پشتواره مانند از پوست خرما، معرب است. ۱۰۹۵ ۴۴۱
- کُسْتِج [بالضم و کسر الفوقیة]: کُستی و آن ریسمانی باشد گنده که آن را ذمیان ۳۳۹
- بر لباس بندند سوای زنتار، معرب است. ۱۰۹۵
- کَشَعْتَج محرّکه و کذا الکشعطج: مولّدتان من الکستيج لخيظ غليظ
- یشده الذمی فوق ثیابه دون الزنتار. ۱۰۹۹
- کِسْرَى [بالکسر مقصوراً و یفتح]: لقب پادشاه فارس، معرب خسرو، یعنی پادشاه ۳۴۰
- پادشاهان و صاحب شوکت بسیار و فراخ ملک، اکاسیره و کساسیره و اکاسیر
- و کُسور بالضم جمع علی خلاف القیاس و القیاس، کِسْرَوْن کعیسون و
- مُوسَوْن کِسْرَى و کِسْرَوْن منسوب به وی. ۱۰۹۶
- کَعَك [بافتح]: نان خشک و نان که از آرد خشکه پخته بی شیر و روغن باشد، معرب ۳۴۱
- است. ۱۱۰۲
- کَمُون [کتَنُور]: زیره، معرب خامون. ۱۱۱۳ ۳۴۲

(۱) «کنجار، کنجاره، کنجال، کنجاله: نخاله و ثقل تخم کنجد و هرتخمی که روغن آن را گرفته باشند». برهان قاطع

- ۳۴۶ کَنْدَجَةُ الباني: در دیوار و طاق، لغت مولده است یا معرب کنده^۱. ۱۱۱۵
نگاه کنید به خندق.
- ۳۴۷ كَنْدُوج [كَصْعَفُوق]: كَنْدُو، معرب است، و آن ظرفی است مانند خُم بزرگی که
از گل سازند و در آن غلّه نگاه دارند. ۱۱۱۵
- ۳۴۸ كُوس [بالضّم]: دُهل و نقاره، فارسی است معرب. ۱۱۱۹
- ۳۴۹ كُوسَج [كجوهَر و یضّم]: فارسی است معرب، و نوعی از ماهی که بینی وی همچو
اره باشد و آن که دندان‌ش کم باشد. ۱۰۹۵
- كُوسَجَة: کوسه گر دیدن. ۱۰۹۵
- ۳۴۷ كَيْلَجَة [بالفتح]: کیله که پیمانه است مَر غلّه و آرد و جز آن را، معرب است،
کیالَج و کیالَجَة جمع والهَاء للعجمة... ۱۱۰۸
- كَيْل، بالفتح: پیمانه. کیله، بالكسر: پیمایش، اسم مصدر است. کال الطعام
كَيْلًا بالفتح و مَكَيْلًا و مَتَكَلًا بفتح میمها: پیمود آن را. ۱۱۲۴

ل

- ۳۴۸ لَجَام [ککتاب]: لگام، فارسی است معرب، و آنچه زنان به وقت حیض بندند و
داغی است مَرشتران را، لُجُم ککتب و لُجِمَة کاغمة جمع. ۱۱۳۲
- لَجِمَة، محرّکه: لگام بستن‌گاه از روی ستور. لَجَام: لگام پوشانیدن ستور را.
تَلَجِم: لجام بستن زن. ۳۳-۱۱۳۲

(۱) «کَنْدَجَةُ الباني في الجُدْران والطبقان مولدة». قاموس المحيط
«کندجه، به فتح اول وضم ثالث: بناکننده در دیوارها وطاقها، و این مولد است و عربی
نیست». ترجمان‌اللغه ۱۶۶

- لَقَمَ الطريق وغيره لَقَمًا بالفتح: بست دهانه آن را و بند کرد. ۱۱۵۱
- لَوَزِينَج: معرب لوزینه، بادامی. ۱۱۵۸ ۳۴۹
- لَوُز، بالفتح: بادام، لوزة یکی. لَوَاز: بادام فروش. مَلَاذَة: بادامستان. ۱۱۵۹

م

- مِئْزَاب [بالکسر]: ناودان، مَآزِب جمع، و آن مشتق از آزَب الماء است یا معرب از فارسی است یعنی بمیز آب را. ۲۳ ۳۵۰
- مِرْزَاب، بالکسر: ناودان، لغة فی میزاب و لیست بفصیحة، و کشتی بزرگ یا کشتی دراز مرازیب جمع. ۴۴۵
- نگاه کنید به میزاب.
- مَاجُشُون [بضم الجیم]: نوعی از کشتی یا کشتی و جامه رنگ کرده و لقب محدثی است، معرب ماه گون. ۱۱۷۱ ۳۵۱
- مَآخُور: خرابات و خرابات نشین و آن که به سوی خرابات برآید، معرب میخواد یا لغت عربی است مشتق از مَخَرَّتِ السفینة بدان جهت که مردم آمد و رفت می نمایند، مَوَاحِر و مَوَاحِر جمع. ۱۱۷۴ ۳۵۲
- مَارسَتَان [بفتح الراء]: بیمارستان، معرب. ۱۱۸۲ ۳۵۳
- مَالِج [کهاجر]: ماله گِلکاران، معرب است. ۱۲۰۴ ۳۵۴
- مَالِق، کهاجر: ماله که بدان زمین کِشت را هموار و برابر کنند و ماله گِلکاران. مِمْلَق، کمبر: ماله گِلکاران. تملیق: به ماله زمین شیار کرده برابر کردن و دیوار را تابان گردانیدن بدان. ۱۲۰۷ ۳۵۵
- مِترَس [بالکسر]: چوب گنده که در پس در کسوفه اندازند تا در گشوده نگردد، معرب از مترس فارسی است و به فارسی آن را فدرنگ نیز گویند، مترس

جمع. ۱۲۴

مَجُوس [کَصبور]: مردی بود خُرْ دَگوش، معرب سیخگوش، و او دینی وضع کرده مردم را به‌سوی آن خوانده، رَجُلٌ مَجُوسٌ منسوب به‌وی، مجوس جمع... و گویند مجوسی مغ و آتش‌پرست است که پیرو زردشت باشد. ۱۱۷۱
مَجُوسِيَّةٌ : مَغِي. تمجیس: مجوسی گردانیدن. تمجّس: مجوسی شدن.

۱۱۷۱

مَرَقَجٌ [بِالْفَتْح]: مردار سنگ، و ليس بتصحيف مريج والوجه ضمّ ميمه لانه معرب مُرْدَةٌ. ۱۱۷۹

مُرْدَارَسَنَج [بِالضَّم]: مردار سنگ، معرب است و قد تسقط الراء الثانية. ۱۱۸۱
مَرْدَقُوش: مرزنگوش که دوائی است، معرب مرده گوش، فتحوا الميم، و زعفران و بوی خوشی است مایل به سرخی و سیاهی که زنان بدان شانه آلايند و نرم گوش. ۱۱۸۱

مَرَزْدَجُوش: مرزنگوش، از جمله ریاحین، به‌عربی سَمَسَق خوانند، معرب است. ۱۱۸۲

مَرَهَمٌ [بِالْفَتْح]: آنچه بر جراحت نهند، معرب است یا مشتق از رَهْمَة که به‌معنی نرمی است بدان‌جهت که طلای نرم است بر جراحت مالند. ۴۸۹

- (۱) «مجوس، بروزن صبور: مردی است خورد و کسوجك گوش، نهاده است دینی و کیشی و خواننده است به‌سوی آن کیش، معرب منج گوش است و منج به‌ضمّ اول در فارسی به‌معنی مگس است یعنی گوش او به‌مقدار مگس است». ترجمان‌اللغه ۴۶۱
- (۲) «مرتج، بروزن جعفر: مردار سنگ را می‌گویند و این تصحیف مريج نیست بلکه لغت صحیحی است و عودی در لغت جامع خود به‌ضمّ اول نقل کرده که به‌ضمّ ميم است بواسطه آن که معرب مرده است و ميم از اصل کلمه است». ترجمان‌اللغه ۱۶۸

مَرَّهَم، کجعفر: آنچه بر زخم نهند، فارسی است معرب. ۱۱۸۵
مَرَّهْمَة: مرهم نهادن بر جراحت یق (یقال) مَرَّهْمَتِ الجرح فالمیم اصلیه.

۱۱۸۵

مُسْتَقَّة [بالضَّم وفتح التاء و ضمَّها]: پوستین دراز آستین، معرب است، و آلتی ۳۹۲

است که بدان چنگ و مانند آن نوازند، مَسَاتِق جمع. ۵۳۶

مِسْك [بالکسر]: مِشک، فارسی است معرب، و عرب آن را مشموم خواندندی، ۳۹۴

مِسْكَة بالتاء پاره‌ای از آن، مِسْك كعنب جمع. ۱۱۸۸

دواء مُمَسَّك، كمعظم: داروی مشك آمیخته. ثوب مُمَسَّك: جامه رنگ کرده

به آن. تمسك: به مشك خوشبوی کردن. ۱۱۸۹

مَغْنَطِيس [بافتح و فتح النون]: سنگ آهن ربای، مَغْنِطِيس و مَغْنَاطِيس، مثله، ۳۹۵

معرب است. ۹۲۲

مَنْج [بافتح]: خرماي دوسه بهم چفسیده و فنگ که دانه‌ای است مُسْكِر، معرب ۳۹۷

است. ۱۲۰۸

بَنْج، بلفتح: ... و گیاهی است منوّم غیر گیاه حرافیش، مخبّط عقل و مورث

جنون و مسکنّ اوجاع اورام و بشور و درد گوش، بدترین آن سیاه و سرخ است و

نیکوترین آن سپید. مَبْنَج، كمُحدّث: آن که بنگ خوراند کسی را در طعام^۲.

۱۰۶

منجنیق [و یکسر المیم]: فلاخن مانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و ۳۹۸

(۱) «منج، به فتح اول: خرمائی است که فراهم آمده است از او دوتا و سه تا و بهم چسبیده است

بعضی به بعضی و منج معرب فنگ است و آن دانه‌ای است زایل کننده خرد». ترجمان اللغة ۱۶۸

(۲) «بنج، به فتح اول: ... و بیخ گیاهی است آرمیده که جنبه نیست و آن معروف است و

فارسی آن بنگ است و غیر گیاه خشك حرافیش است، تباه کننده از برای خرد است و دیوانه

کننده است و آرام دهنده دردها و آماسها و جوشها و درد گوش است...». ترجمان اللغة ۱۴۷

سنگ در آن کرده به‌طرف دشمن اندازند، معرب من چه نیک، مؤنث است و قد تذکر، منجنوق مثلها و مُجَنِّق مصغّر آن، منجنيقات و مجانق و مجانیق جمع. ۲۰۰

جَنَّقُوا: سنگ انداختند به منجنیق، جانق نعت است از آن. جَنَّقُوا تَجْنِيقًا: به معنی جَنَّقُوا است. مَجَنَّقُوا: سنگ انداختند به منجنیق. ۲۰۰

۳۵۱ هَوَّبَدَ [بفتح المیم و الیاء و قد یضَمّ المیم مع کسر الباء و فتحها]: دانشمند و دانا و عالم پارسیان و حاکم مجوس، مَوْبَدَان بضمّ المیم و فتح الباء مثله فیهما، معرب موبد، مَوَابِدَة جمع و الهاء للعجمة. ۱۲۹۵

مَوَزَج [کجوهر]: موزه، معرب است، مَوَازِجَة جمع و الهاء للعجمة و ان شئت حذف الهاء فقلت موازج. ۱۱۸۵

۳۵۸ مَوَق [بالضّم]: ... و موزه درشت که بر موزه دیگر پوشند و سرموزه، معرب است، امواق جمع. ۱۲۱۳

مَهْرَق [کمکرم]: صحیفه و روی کاغذ و مهره، معرب است، مهارق جمع: ودشت املس و تابان. ۱۳۵۹

۳۵۹ مَهْرَقَان [بضمّ المیم و الراء و بفتحهما و بضمّ المیم و فتح الراء]: دریا یا جای که آب روان گردد در وی و نیز مهرقان بالضّم شهری است به ساحل بحر مصر معرب ماهی دوان. ۱۳۵۹

۳۶۰ مَيَّبَة [بالفتح]: داروئی است که از به و شراب یا دوشاب ترتیب دهند، معرب می به. ۱۲۱۵

۳۶۱ مِيزَاب [بالکسر]: ناودان، فارسی است معرب، به همزه و دون همزه، مَازِيب جمع میازیب بترك الهمزة كذلك. ۱۳۱۳

نگاه کنید به میزاب.

ن

- ۲۷۲ فاخذاه [بضم الخاء]: ناخدای یعنی صاحب و خداوند ناو که عبارت از کشتی و جهاز است، نواخذة جمع، معرب است ثم اشتقوا منها الفعل فقالوا تتخذ كترأس یعنی ناخدا گردید. ۱۲۳۴
- ۲۷۳ نارفج [بفتح الراء]: نارنگ که ثمری است، معرب است. ۱۲۴۰
- ۲۷۴ نافجة: ... و نافه، معرب است. ۱۲۶۶
- نافقه، كصاحبة: نافه مشک. ۱۲۷۰
- ۳۷۵ نبريج [كقندیل]: نبریده یعنی قچقار^۱ خصى^۲ کرده که پشمش دراز نگردد که بریده شود، معرب است. ۱۲۲۰
- نبيته: (نگاه کنید به ففیه). ۲۷۶
- ۳۷۷ فرجس [به کسر نون و به فتح آن و کسر جیم]: نرگس، معرب است، والنون زائدة لانته ليس في الكلام فعلى و في الكلام نفعل. ۴۳۳
- نرجس، بالفتح و كسر الجيم: نرگس، معرب است. ۱۲۴۰
- ۳۷۸ فرد [بالفتح]: بازی است معروف، معرب است، اردشیر بن بابك آن را وضع کرده و لاجرم نردشیر نیز نامندش. ۱۲۴۰
- ۲۷۹ نرمق [كجعفر]: نرم و نازك، معرب نرمه. ۱۲۴۰
- ۳۸۰ نسف [محركة]: نخشب که شهری است، معرب است. ۱۲۴۶

(۱) «قچقار، به ضم اول و قاف به الف کشیده بروزن کهسار: گوسفند گشنی را گویند».

برهان قاطع

(۲) اخته.

نَخْشَب، کجعفر : شهری است، نسبت به وی نخشی و نسفی است به

تغییر نسبت. ۱۲۳۵

نَشا [کعصا ویمد]: ... و نشاسته، فارسی معرب، حَذِفَ شَطْرَهُ کما قالوا للمنازل

منا. ۱۲۵۱

نِشوار [بالکسر]: آخور ستور، فارسی است معرب. ۱۲۴۹

نَفِیَّة [کغنیة]: سفره برگ خرما که بر آن پنیر خشک کنند. ۱۲۷۱

نَقِیَّة، بالفتح: سفره برگ خرما که بر آن پنیر خشک کنند. ۱۲۷۱

نَبِیَّة، کغنیة: سفره برگ خرما، فارسی است معرب آن نفیة به فا است. ۱۲۲۳

نَمُوذَج [بالفتح]: نمونه، معرب است، اَنْمُوذَج بالضم لغة رديّة فيه او

لَحْن. ۱۲۸۰

نَیروز [بالفتح]: نوروز، معرب است و آن روز اول از سال باشد، قدّم الى علی

کرم الله وجهه شيء من الحلاوی فسئل عنه فقالوا للنّیروز فقال نیر زونا کَل

یوم و فی المهرجان قال مهرجونا کَل یوم. ۱۲۴۰

نَیْفَق [کحیدر]: جای بند ازار و شلوار و مانند آن، معرب نیفه، و بکسر النون عند

العامّة. ۱۲۷۰

و

واشق: (نگاه کنید به باشق). ۵۱۷

وَشَق [کسکّر]: شَلیم نباتی است مانند خیار، لغة فسی اشق، یا اشه گیاهی است،

معرب است. ۱۳۱۹

(۱) «شَلیم، به کسر اوّل و ثانی: به معنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد و خواه

غیرعربی، و به این معنی به سکون ثانی هم آمده است». برهان قاطع

(۲) «وَشَق، بوزن سکر: به معنی اشق است و آن صمغ گیاهی است». ترجمان اللغة ۷۸۸

اُشَّج، کسکَر: دوائی است مانند کندر. اُشَق، کسکَر و یقال و شَق بالواو و اُشَج: صمغ نباتی است مانند خیار و بعضی صمغ طرثوث گفته‌اند و آن غلط است.^۱ ۱۳۱۹

وَفَج [محرکه]: نوعی از اوتار یا رودجامه و رباب و چغانه و دهی است در نفس، معرب و نه.^۲ ۱۳۴۰ ۳۸۶
وَهَق [محرکه و یسکن]: کمند، اوهاق جمع، یا معرب است، و رسن که در گردن ستور اندازند و بهوی بند کنند. ۱۳۴۲ ۳۹۰
وَهَقَه عنه: بند کردن آن را و بازداشت از آن. ۱۳۴۲

ه

هاون [بفتح الواو و ضمها]: جواز^۳ مانندی است که در آن چیزی کویند، هاوون مثله، معرب است، هواوین جمع. ۱۳۷۹ ۳۹۱
هَرَبِد [کز بر ج]: هربد، یعنی مجاور آتشکده هندو یا مردم باقدر و عالم ایشان یا خادم آتشکده مغان و قاضی گبران، معرب است و فارسی، هرابذه جمع. ۱۳۵۶ ۳۹۲

(۱) «اُشَق، بروزن سکر: صمغ گیاهی است مثل خیار در شکل، و گفته می‌شود و شَق بهواو بَدَل همزه و اَشَج بهجیم بَدَل قاف، و غلط کرده‌است کسی که کرده‌است اورا طرثوث». ترجمان‌اللغه ۷۲۷

(۲) «وَفَج، به تحريك: قسمی از تار و زهها است، و ونج عود است و آن سازی است از آلات لهو، یا ونج به معنی چنگ است و آن سازی است، و ونج دهی است در نفس، معرب و نه است». ترجمان‌اللغه ۱۷۲

(۳) «جَوَاز، به ضم اوّل بروزن گداز: هاون سنگین و چوبین را گویند که سیر در آن کویند و به عربی مه‌راس خوانند، و ظرفی را نیز گفته‌اند که در آن روغن از جوبات و شیر از انگور و نیشکر بگیرند و به عربی معصره خوانند». برهان قاطع

- هَرَبْدَى، بالكسر وفتح الباء مقصوراً: رفتاری است با خرامش وناز...
وقال الاصمعی هر بندی مشیه تشبه مشی الهرا بذه. ۱۳۵۶
- هَفَّتَق [كجعفر]: هفته، معرب است. ۱۳۶۵ ۳۹۴
- هَلْبَل [كجعفر]: ... و نوعی از زهر، معرب است. ۱۳۷۱ ۳۹۴
- هَمَلَجَة: نيك رفتن اسب و ستور، فارسی است معرب. ۱۳۷۳ ۳۹۵
- هَمِلَاج، كقراطس: ستور نيك رو، هَمَالِيج جمع. مُهْمَلِج، كُمسَرَهْد: اسب نيك رو. ۱۳۷۳
- هَمِيَان [بالكسر]: ازار بند و كيسه‌ای كه در آن درهم نهند، پارسی است و معرب، و نام شاعری و يثاَلث. ۱۳۷۴ ۳۹۶
- هِنْدَاز [كقراطس]: اندازه، معرب است، يق(يقال) اعطاه بلا حساب ولا هنداز، و انما كسروا اوله و في الفارسی مفتوح لعزة بناء فعلال في غير المضاعف. ۱۳۷۶ ۳۹۷
- مُهَنْدِز، بكسر الهمزة وفتح الدال: اندازه گیرنده در کاریز و بنا و زمین، و انما صيروا الزاء سيناً و يقولون مُهَنْدِس لانه ليس في كلامهم زاء قبلها دال. ۱۳۷۶ ۳۹۸
- هِنْدَام [كقراطس]: اندام، معرب است، يقال له هندام. ۱۳۵۴ ۳۹۸
- شيء مُهَنْدَم، بالفتح: چیزی به اندام و اندازه. ۱۳۵۴
- هِنْدَسَة: اندازه، اسم است مشتق از هنداز، معرب از اندازه فابدل الزاء سيناً لانه ليس لهم دال بعده زاء. ۱۳۷۶ ۳۹۹
- مُهَنْدِس: مهندز است. ۱۳۷۶
- هَنْزَمَن [كجرحل]: انجمن، معرب است. ۱۳۷۶ ۴۰۰
- هُودَج [كجوهر]: هوده و بارگیر که مرکبی است زنان را، معرب است. ۱۳۵۲ ۴۰۱
- فَوْدَج، كجوهر: هوده، لغة في الهودج و مركب عروس. ۹۴۸

- هَيْطَلَه [بالتاء]: پاتيلهٔ روئين، معرب است. ۱۳۶۶ ۷۰۲
 هَيُول [كصبور]: گرد پراکنده و روشنی آفتاب که در خانه نمایان گردد، معرب ۷۰۳
 است.^۱ ۱۳۸۲

ی

- يَارَق [كهاجر]: ياره^۲ که دستیانه^۳ باشد، معرب است، یا دستیانهٔ پهن. ۱۳۸۵ ۷۰۴
 يارج، كهاجر: دستیانه و ياره. ۱۳۸۵
 يَاسْمُون و يَاسْمِين [بفتح السين]: گلی است، بهندی جنبیلی است، یاسم کصاحب ۷۰۵
 یا یاسم کعالم واحد آن است ولا نظير له سوی عالمون جمع عالم، او هو معرب
 فلايجری مجری الجمع. ۱۳۸۷
 ياقوت: جوهری است، و فارسی معرب، و هو فاعول، ياقوته یکی، يواقیت ۷۰۶
 جمع. ۱۳۸۷
 يَزْدَجِرْد: معرب یزدگرد، پدر بهرام گور است و آن را یزدجرد الاثیم نیز گویند و نیز
 پسرزادهٔ انوشیروان که آخر ملوک عجم است. ۱۳۸۵
 يَشَب [بالتفتح]: یشم که سنگی است، معرب است. ۱۳۸۷ ۷۰۷
 يَلْمَق [كجعفر]: یلمه که قبا باشد، فارسی است معرب، یتلامق جمع. ۱۳۸۸ ۷۰۸
 جَلْمَق، كجعفر: قبا، جتلامق جمع. ۱۹۱

(۱) «هیول، بروزن صبور: گردی است پراکنده شده و آن چیزی است که می بینی در روزن خانه در یافتن روشنی آفتاب و این معرب است». ترجمان‌اللغه ۹۲۱
 (۲) «یاره، بروزن چاره: دست برنجن را گویند و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آن است و به عربی سوار گویند و به معنی طوق گردن هم آمده است». پرهان قاطع
 (۳) دستیانه و دستیته: دستبند، یاره.

واژه‌های بیگانه و گویشی

واژه‌های فارسی یا مشترک میان فارسی و عربی

اسبانده: گروهی از مجوس فارس، واحد آن اسبندی است. ۵۳۱
اسوار [...] بالضم والكسر]: قائد فارسیان و خادم اسب و مرد ماهر و دانا در
تیراندازی و سوار نیکوکار. ۵۹۵

اساوره: قومی است از عجم که در بصره ساکن شدند چون احامره به کوفه. ۵۹۵
آناهید: ناهید که زهره باشد، فارسی است غیر معرب و روی عن ابن عباد بالدال
ایضاً فلا مدخل له حیث فی الکلام. ۱۲۸۹

جزرک: لقب نظام‌الملک وزیر، همان لفظ فارسی است. ۷۸
جندق [بالضم]: گلوله گیلین و مانند آن که می‌اندازند، بندوق یکی، بتادق جمع،
و چلغوزه و به این معنی فارسی است. ۱۰۶
نگاه کنید به فندق.

جهنمماه: نام ماه یازدهم از ماههای فارسی. ۱۱۶
جویبار: لفظ فارسی به معنی نهر کوچک و دهی است به هراة و آن را جویبار نیز
گویند.... ۱۵۴

خاقون: بی‌بی، فارسی است. ۳۰۰
خرَبان بن عبیدالله... و سری بن سهل ابن خربان و قاضی احمد بن اسحق بن خربان
محدثان اند، و لفظ فارسی است به معنی نگاهبان خر. ۳۰۶

دشت [بافتح]: بیابان، فارسی است یا توارد لغتین، و شهری است میان اربل و
تبریز و قریه‌ای است به اصفهان، و دشت الارزن موضعی است به شیراز. ۳۷۱
دوغ [بالضم]: جغرات، فارسی است. ۳۹۳

زراوند: فارسی است مستعمل عرب، و آن بیخی است به سطریری انگشتی و زائد از

آن و آن دو قسم است زراوند طویل و زراوند مدحرج که زراوند گردد
نامندش. ۵۰۲

زَرَفِیخ [بالکسر]: ... و سنگی است به فارسی و به هندی آن را هرنال گویند و آن
پنج قسم است.... ۵۰۴

زُور [بالضّم]: ... و زور و توانائی و هذه وفاق بین لغة العرب و الفرس. ۵۲۱
سِفْسِیر [بالکسر]: میانجی میان بایع و مشتری، لغت فارسی است، و خادم و سپسرو
و پیک و برپادارنده کاری و مصلح آن و به اصلاح آرنده شتر ماده را و مرد
ظریف و زیرک و قوی و ماهر در صناعت خود و وکیل و حافظ و نگهبان اموری
که دارد و دانای اصوات و ماهر ودانا در امور آهنگری. ۵۶۳

سَمَنَد: اسب، فارسی است. ۵۸۶
سُور [بالضّم]: ... و نیز سور مهمانی، فارسی است و به شرف تکلم نبی صلی الله علیه
و سلم مشرف گردیده، قال قوموا فقد صَنَعَ جابر سوراً. ۵۹۴
سیب [بالکسر]: ... و سيب فارسی است و منه سیبویه ای راثحه و نیز سیبویه لقب
عمرو بن عثمان شیرازی امام نحویان. ۶۰۲
شینیز: (نگاه کنید به بخش واژه‌های معرب).

عَرَعَرٌ [کجعفر]: درخت سرو پیوسته سبز، فارسی است. ۸۱۴
عَسْكَرٌ [کجعفر]: لشکر و گروه و بسیار از هر چیزی، فارسی است. ۸۳۳
مُعَسْكَرٌ، للمفعول: لشکرگاه. عَسْكَرَ الْقَوْمُ: گرد آمدند. عسکر فلان:
لشکری گردید. عَسْكَرَ الْعَسَاكِرَ: آماده کرد لشکر را. ۸۳۳
فُنْدُقٌ [کقنفذ]: بار درختی است، فارسی است، و آن را چلغوزه نیز خوانند. ۹۸۱
نگاه کنید به فندق.

کاغذ: کاغذ، فارسی است. ۱۱۰۲

کاغد: معروف، معرب است. ۱۱۰۲

كَرْكَدَن [مَشْدَدَةُ الدَّال و نزد عامّه به تشدید نون]: جانوری است هندی به شکل نزدیک

گاومیش، به فارسی کرگدن و به هندی کیندا. ۱۰۹۲

كَزْمَازَك [بِالْفَتْح]: بار درخت کز که حبّ الاثل نیز نامندش، لغة فارسیّة. ۱۰۹۵

نگاه کنید به جزمازج در بخش واژه‌های معرب.

كُنَار [كَغْرَاب]: بار درخت سدر، فارسی است. ۱۱۱۵

کیمخت: نوعی از پوست که به دباغت خاص پیرایند و پوست ترنجیده، فارسی

است. ۱۱۲۵

مَرْزُبَان [بِضَمِّ الزَّاء]: رئیس فارسیان و مهتر آنها، مَرَازِبَةُ جمع، و مَرْزُوبَانُ الزَّارَةُ

شیر لائنه رئیسُ الْأَجَمَةِ. مَرْزُوبَانِيَّة: دهی است به بغداد. ۴۴۵

مَهْرَة: مهره‌ای که بدان زنان مردان را به دوستی مبتلا سازند، اَوْ هِيَ فَارَسِيَّة، و

بند استخوان استوار سینه بهم پیوسته یا کرکرانک استخوان پهلوی، مَهْر كَصْرَد

جمع، کانه‌ها فارسیّة. ۱۲۱۳-۱۴

خَبِيْثَة [كَغْنِيَّة]: سفره برگ خرما، فارسی است، معرب آن خَفِيْثَة به فا است. ۱۲۲۳

نگاه کنید به خَفِيْثَة در بخش واژه‌های معرب.

كَيْلُوفَر [بِالْفَتْح]: کرنب و آن را نَيْلُوفَر نیز گویند، فارسی است، و آن در آب

ایستاده روید، برگش قریب به سطح آب و گلش بیرون آب باشد و اکثر کبود و

بعض آن سرخ و بعض آن مایل به زردی و به تیرگی. ۱۲۸۰

هَبْرِيّ [بِالْكَسْرِ وَشَدِّ الْيَاء]: دستبند فارسی و دینار نو و هر چیزی خوب و با-

دیدار و شیر بیشه و موزة نیکو و زر بی آمیخ. ۱۳۴۵

«هبرزی»، به کسر اول و ثالث و شدّ یا: دست برنجن است از دست برنجنهای

فارسیان و عجمیان و هبرزی دینار تازه سکه و صاحب جمال خوش روی از هر چیز

است». ترجمان‌اللغه، ۴۲۳

يك: یکی، فارسی است و قد وقع فی شعر رؤبة.... ۱۳۸۸

واژه‌هایی که عربی نیست یا در عربی بودن آنها شک است

شاهین: نوعی از جانوران شکاری، شواهن و شواهین جمع، لیس بعربی لکن تکلمت به العرب و اسحق بن شاهین محدث است. ۶۶۰

طَرْخَة [بافتح]: حوض بزرگمانندی نزدیک مخرج کاریز، کلمه‌ای است غیرعربی که داخل لغت عرب گردیده. ۷۵۲

عِلْوُش [کسنور]: شغال و گرگ و دابّه‌ای است کوچک و نوعی از ددان و مردسبک حریص و آزمند، مشتق است از علش و نیست در کلام عرب شین بعد از لام غیر علش و لش و لشلشه و لشلش، قال الخلیل هذه الكلمة مخالفة لكلام العرب لانه لیس فی کلامهم الشین بعد اللام و قال غیر الخلیل لیس بمستنکر. ۸۷۰

فانحون: اصل هر چیزی و مقیاس آن، قوانین جمع، و قيل هو لیس بعربی. ۱۰۶۴
لاهوت: اگر از کلام عرب است مشتق از لاه خواهد بود بروزن فتعلوت مثل رَغَبُوت و رَحْمُوت. ۱۱۶۶

مَطْرَانُ النصارى [کسکران و یکسر]: بزرگ و مهتر ترسایان، لیس بعربی محض.

۱۱۹۵

نَدَّ [بافتح]: تل بلند و زمین و پشته خاک بلند و نوعی از بوی خوش، و یکسر، یاعنبر است، قيل هو لیس بعربی. ۱۲۳۷

اعجمی، عجمی

إبراهيم: خلیل الله علیه السلام و آن اسم اعجمی است و در آن لغات است ابراهام

و اِبْرَهْم و ابراهم مثلثة الهاء و اِبْرَهْم بفتح الهاء بلا الف، بُرَيْه و اُبَيْرِه و بُرَيْهيم مصغّر آن است و اَبَارِه و اَبَارِيه و اَبَارِيَه و براهم و بَراهيم و بَراهِمَة و بَراه جمع. ۷۷

ابلیس: (نگاه کنید به سطر زیر).

اَبْلَسَتْ النّاقَة: آواز نکرد ناقه از غایت خواهش گشن و اَبْلَسَ من رحمۃ الله ناامید شد، ومنه «ابلیس» او هو اعجمی. ۱۰۱

اِجاص: آلو، اِجاصَة یکی، و این لغت عجمی است در عرب مستعمل شده زیرا که جیم و صاد در لغات عرب باهم جمع نشود، و اِنْجاص به نون لغت ردی است. ۱۲

اُدْرِيس [بالکسر]: نام پیغمبری و هو اِيس من الدراسة کما تودّمه کثيرون لانه اعجمی و اسمه خنوخ او اخنوخ. ۳۶۷

اِسْحَق: نام پیغامبری علیه السلام و هو اِسم اعجمی. ۵۴۲

اِسْرَافيل [به کسر همزه]: نام فرشته [ای] است، لغة فی اِسْرَافين اعجمی کجبرين و اِسْماعين و اسرائين، مضاف الی ایل، و قيل خماسی همزته اصلية. ۵۵۴

اصبهان: (نگاه کنید به سطر زیر).

اَصَّت النّاقَة: سخت گردید گوشت ناقه و محکم شد پیوستگی الواح آن و بسیار شیر شد، قال صاحب القاموس قيل ومنه «اَصْبَهان» نام شهر مشهور اصل آن «اَصَّت بَهان» بود یعنی فربه شدن زن صاحب ملاحظت، نامیده شد بدان برای حُسن هوا و شیرینی آب و بسیاری فواکه پستر به حذف بعض حروف تخفیف کردند و صواب آن است که کلمه اعجمی است و گاهی همزه را مکسور هم

خوانند و گاهی با را به فا بدل کنند و اصل آن اسپاهان بود به صیغه جمع زیرا که آنها سُکّان آن شهر بودند یا برای آن که هرگاه نمرود ساکنان آن شهر را برای جنگ کسی که در آسمان است خواند در جواب او نوشتند اسپاه آن نه که با خدا جنگ کند، یا مشتق است از اصّت. ۲۸

افشین [بالکسر]: نامی است عجمی. ۹۶۶

اقلش: اسمی است عجمی. ۱۰۵۱

ایّاس [بالفتح والکسر]: نام پیغمبری، و این لفظ اعجمی است. ۳۴
 اَنْدَرُورْد و اَنْدَرُورْدِيّه: نوعی از شلوار است کوتاه که زانو را بپوشاند و بالای تَبّان پوشند یا تَبّان است، و این کلمه عجمی است که عربان استعمال کرده‌اند. ۴۱

جالوت [کطالوت]: نام مردی، اعجمی است. ۱۸۷
 خامیز [کفاییل]: مرق سکباج سرد شده است که از روغن صاف کرده باشند، لغت اعجمی است. ۳۴۰

نگاه کنید به آمص در بخش واژه‌های معرب.
 خَجَسْتَه [بضم الخاء و فتح الجیم و سکون السین]: نام زنان اصفهانیّه، از رواة حدیث‌اند، در اصل لفظ عجمی است به معنی مبارکه و میمون. ۳۰۱
 دافال: اسم اعجمی است و دانیال نام پیغمبری یا همان دانال است. ۳۹۰
 داود: نام پیغمبری علیه السلام، و هو اسم اعجمی لایهمز. ۳۹۱
 دِرْکَلَه: (نگاه کنید به واژه‌های حبشی).

سَخْت [بالفتح]: درشت... تَسْتَعْمَلُ فی کلام العرب والعجم بمعنی. ۵۴۴
 سَخ [بالضم]: بیست و چهار من، لغة اعجمیّه. ۵۴۴
 شَلَم [کبضم]: نام بیت المقدس، و در آن لغات است شَلِم کتف و شَلَم کجَبَل

و آن ممنوع‌الصرف است از جهت علمیت و عجمه، و آن به‌عبرانی اورشلیم است. ۶۴۷

شیر [به کسره ممال]: لقب محمد جدّ شریف نسابه عمری است و لفظ عجمی.^۱ ۶۵۷

طائوت: نام پادشاهی عجمی و حق‌تعالی داود را وارث ملکش کرد.^۲ ۷۶۳
طبس [محرکه]: شهرستانی است در خراسان، اعجمی است، طبسان بالتحریک مثله.

طین‌الابلیز [بالکسر]: طین مصر، اعجمی است. ۱۰۰
عمرویه [بالفتح]: نام شخصی کسبویه، معرفة مرکب من کلمتین مبنی علی‌الکسر لان آخره اعجمی مشابه للاصوات وینون فی النکرة. ۸۷۹

فرهاد [بالکسر]: نام مردی، اعجمی است.^۳ ۹۶۲

قلاش [کشداد]: اسم اعجمی. ۱۰۵۱

مارسرجس: موضعی است و هما اسمان جعلاً واحداً و از نامهای عجم است، مار سرجیس بالياء كذلك. ۱۲۱۲

ماروت: نام فرشته‌ای، لغت عجمی است یا مشتق از مروتة. ۱۱۷۹

مخ‌مخ: (نگاه کنید به‌همین واژه در واژه‌های معرب منتهی‌الارب).

مشرز [کمعظم]: آن که اطرافش [را] باهم سخت و محکم بسته باشند و این اعجمی است مشتق از شیرازه. ۶۲۲

(۱) «شیر، در حالی که اماله کرده شود: لقب محمد جدّ شریف نسابه عمری است و لفظ

اعجمی است یعنی شیر درنده». ترجمان‌اللغه ۳۳۸

(۲) «طائوت، بروزن تابوت: پادشاهی است و لفظ عجمی است». ترجمان‌اللغه ۱۲۶

(۳) «فرهاد، به کسر: نام عجمی است». ترجمان‌اللغه ۲۵۷

نَاطِر: باغبان انگور و خرما، اعجمی است، نَطَّار کزنّار و نظراء کامراء و نَظَرَة
 محرّکة جمع. ۱۲۵۷
 نَاطُور: باغبان انگور و خرما، اعجمی است، نواطیر جمع. ۱۲۵۷
 نَظَر: باغبانی نمودن. نِطارة، ککتابه: باغبانی. ۱۲۵۷
 نوح [بالضّم]: نام پیغمبری، وهو نوح بنِ لَمک بن متوشلخ بن ادريس عليهما السلام،
 هزار سال زندگانی کرد... اعجمی منصرف لَخَفْتَه. ۱۲۸۴
 يَعْقُوب [بافتح وضّم الواو]: پیغمبری و نامش اسرائیل است... و هو غیر منصرف
 للعجمة. ۸۵۷

افریقیه‌ای^۱

زَقُوم [کنتّور]: مسکه^۲ یا خرما به لغت افریقیّه و هر طعام که در وی مسکه و خرما
 باشد و درختی است در دوزخ... و طعام دوزخیان و گیاهی است به بادیه شکوفه
 آن بر اطراف شاخهای او بر شکل باسمین ۵۱۰

اندلسی

سردوله: جوز رومی به لغت اندلسی. ۵۵۱
 غَرْفَاطَة [بافتح]: شهری است به اندلس او هی لَحْنُ والصَّوَابِ اَغْرِنَاطَة و معناها
 الرُّمَانَة بالاندلسیّة. ۹۱۵

(۱) «افریقیه، بکسر الهمزة والراء و شد الیاء: بلادی است وسیع مقابل اندلس».

منتهی‌الارب ۹۶۰

(۲) کره.

بربری

زحاطة: حبّ الزلم است، لغة بَرّ بَرِيَّة. ۵۰۹

بصره‌ای

رَشْك [بالکسر]: ریش انبوه و مردی که ریش او کلان و انبوه باشد و کژدم... و لقب یزید قاسم بن ابی یزید ضبعی بصری... و يقال له القسّام و هو الرشك بلغة اهل البصرة و قيل انه لقب به لانه كان ماهراً في قسمة الاراضي و ضربها او لكثرة لحيته و كثافتها لان الرشك اللحية الكثيفة.... ۴۵۱

حبشی

آوَاه [کشداد]: مَرَد با یقین و نرم دل و بسیار دعا و زاری کننده از بیم خدای... و فقیه و مؤمن به زبان حبشه. ۴۶

دِرْكَلَة [بالکسر، کسبحة]: بازپچه‌ای است مَرعجم را یا نوعی از پاکوبی است یا این لغت حبشیّه است. ۳۶۸-۹

سَجِل [بکسر تین و تشدید لام]: چك بامهر و عهد و پیمان و مانند آن، سَجِلَات جمع، و نویسنده و مرد به لغت حبشه و نام کاتب نبی صلی الله علیه و سلم و نام ملکی از ملوک. ۵۳۸

سَعْرَكَة [به ضم سین و کاف و سکون را]: نوعی از شراب مَر حبشه را که از ارزن گیرند، لغت حبشی است، معرب آن سَعْرَقَع . ۵۷۰

نیز نگاه کنید به سقرقع درواژه‌های معرب منتهی‌الارب.

شَوْشَاء [بافتح]: جماع یا آن لغت حبشی است. ۶۶۰

طَهْ، كَهْل: آمر است یعنی آرام کن یا به معنی یا رَجُل است به لغت حبشیّه.... ۷۷۷

خراسانی

عَرُخَان [بافتح]: اسم است مَرّ رئیس شریف را و آن که پادشاهان قلم تکلیف از وی بردارند و برگناه او را مؤاخذه نکنند، لغت خراسانی است، طَرَاخِنَة جمع و الهاء للعجمة. ۷۵۲

رومی

آذار: نام ماه ششم است از ماههای رومی. ۱۷
اذریطوس: (نگاه کنید به واژه‌های معرب منتهی‌الارب).
أَقْنُوم [کعصفور]: اصل هر چیزی، اقانیم جمع، لغة رومیّة. ۱۰۶۴
أَمْبَرْدَارِیس: زرشک، لغت رومی است و در آن دولفت دیگر است انبرباریس و برباریس. ۳۶

أَيْلُول: نام ماه دوازدهم از سال رومیان. ۴۸
بَابُوس: بچه ناقة و كودك یا كودك شیرخواره، لغت رومی است. ۵۰
خندریس: (نگاه کنید به همین واژه در واژه‌های معرب منتهی‌الارب).
دُرْدَاقِیس [بالضم]: استخوانی است میان سروگردن، لغت رومی است. ۳۶۶
رَسَاطُون: می، لغت رومی است مستعمل عرب. ۴۴۸
سِجِلَاطِیس: (نگاه کنید به واژه‌های معرب منتهی‌الارب).
سَجَنْجَل [کسفرجل]: آینه، لغت رومی است، و زر و سیم گداخته و زعفران. ۵۳۸
زَجَنْجَل، کَسَجَنْجَل: آینه. ۴۹۸

سَجُوس: اذخر^۱ است به لغت رومی. ۵۸۳

سِفْسَار [بالکسر]: نقّاد دانا، لغت رومی است. ۵۶۳

شَبَاط [کغراب]: ماهی است از سال رومی و آن ماه آخر زمستان است. ۶۰۸

صَمَجَة [محرّکه]: قندیل، صمّج جمع، لغت رومی است. ۷۰۱

طَرَابُلُس [بافتح وضمّ الباء واللام]: شهری است به شام و شهری است به مغرب یا لغت شامیه است و اصل آن اطرابلس به همزه یا لغت رومی است معنی آن سه

شهر. ۷۵۱

عَسْطُوس [محرّکه، کحلزون، او یشدّ سینه]: درختی است مانند درخت خیزران که

در جزیره می‌روید و مهتر ترسایان در لغت رومیّه. ۸۳۲

فِرْدَوْس [بالکسر وفتح الدال]: رودبار که در آن هر گونه گیاه روید و بوستان که انگور

و هر گونه گل و هر قسم میوه داشته باشد و بهشت، و قد یؤنّث، عربیّه او رومیّه

نقلت او سریانیّه، فرادیس جمع، و مرغزاری است قریب به یمامه مر بنی یربوع

را و آبی مَر بنی تمیم را نزدیک کوفه و قلعه فردوس در قزوین است و نیز فرادیس

موضعی است نزدیک دمشق یضاف الیه باب من ابوابها و موضعی است قریب حلب

میان بَرّیه خساف و خاضر طی. ۹۵۳

فِطِیس [کسکیت]: نیک بزرگ، یا لغت رومی است یا سریانی. ۹۷۱

قائون: لقب راوی نافع است، رومیّه معناها الجیّد. ۱۰۵۵

(۱) «اذخیر، بالکسر: گیاهی است خوشبو که آن را کوم خوانند، اذخیر جمع».

منتهی‌الادب ۴۰۵.

در برهان قاطع «کوم» و «گوم» برون «موم» هردو به معنی اذخر آمده است. در تحفه المؤمنین و برهان قاطع «گاه مکت»، «گر به دشتی»، «کور گیاه»، «گور گیاه» برابرهای فارسی اذخر شمرده شده است. در تاریخ طبرستان، دفتر نخست، دیمه ۸۸ «مشکواش» برابر مازندرانی این گیاه شمرده شده است.

قَرْدَمَانِي [بافتح، مقصوراً]: گیاهی شبیه بابونه متفرق شاخ کم‌برگ که کروپاء نامندش یا کروپای برتی است، معرب قردامُون، لغت یونانی است یا رومی.

۱۰۰۹

قسطاس [بالضّم والكسر]: کپان و ترازو یا راست‌تر. ترازوهای ترازوی عدل هر ترازو

که باشد، قسطاس مثله، یا لغت رومی است. ۱۰۲۴

قِنین [کِسکین]: طنبور و بازی است رومیان را که بدان قماربازند. ۱۰۶۴

کَنْتَر [کجعفر]: نوعی از حساب نجوم است مر اهل روم را. ۱۱۱۵

نُسْتَق [کقفذ]: خادم، اولغه رومیّه نطقوا بها. ۱۲۴۴

نِسْطاس [کِقرطاس]: نامی است و به معنی دانا و عالم طب در لغت رومی و عبید بن

نسطاس بکثائی محدث است. ۱۲۴۶

نسطوریّه [بالضّم وتفتح]: گروهی از ترسا که در مذهب مخالف اند باقی ترسایان را

و ایشان اصحاب نسطورانده که حکیمی بود در زمان مأمون و بروفق مذهب خود

در انجیل تصرّفها کرده قال الله واحد ذو اقانیم ثلاثة، وهو بالرومیّة نسطورِس.

۱۲۴۵-۶

نِیسان [بافتح]: ماه هفتم از ماههای رومی. ۱۲۹۳

سریانی

آبیل: چوبدستی و اندوهگین به زبان سریانی و مهتر ترسایان یا پارسای ترسایان یا

صاحب ناقوس ایشان و به معنی دسته کاه.... ۶

إِسْرال و إِسْرَائیل: نام یعقوب نبی علیه السلام و معنی آن به زبان سریانی برگزیده خدا

و بنده خدا است. ۲۵

جَاعُوث: اسم سریانی است و آن ترسایان را به منزله استسقااست مر مسلمانان

را ۸۹.۰۱

سَعَانِین: (نگاه کنید به واژه‌های معرب منتهی‌الارب).

شَام [بافتح]: شهرهای سوی دست چپ قبله و همین است وجه تسمیه آن یا آن که قومی از بنی کنعان چپ آن شدند یا چپ خود گذاشتند یا نامیده شد به سام بن نوح علیه السلام بدان جهت که سام به لغت سریانی به شین معجمه است یا آن که زمین آن شامات است یعنی سپید سرخ سیاه مشتق از شامة به معنی خال و براین تقدیر اجوف خواهد بود نه مهموز العین و گاهی مذکر آید. ۶۰۵

عیسی بن مریم [بالکسر مقصوراً]: پیغامبری علیه السلام، لغت عبرانی است یا سریانی واسمه المسيح. ۹۰۰

فردوس: (نگاه کنید به واژه‌های رومی منتهی‌الارب).

فِطِیس: (نگاه کنید به واژه‌های رومی منتهی‌الارب).

کَیْمُوس [بافتح]: خلط، لغة سریانیة، یا غذا در معده قبل از آن که خون گردد.

۱۱۱۲

سندی

فَوَطَه [بالضّم]: جامه‌ای که از سند آرند یا چادر نگارین، فَوَطَ کصرد جمع، یا

چادرهای خطدار، وهی لغة سندیّة. ۹۸۴

(۱) «باعثوث: طلب باران کردن نصاری است». ترجمان‌اللفه ۱۳۳

سوادى^۱

تشلیح: برهنه کردن، لغت سوادى است. ۶۴۶

شامى

إِجَاص: به لغت شام زردالو و امروود باشد.^۲ ۱۲

اصْطَبِل [کجر دحل]: جای باش ستور، لغت شامى است. ۲۸

خرفق: خردل فارسی به لغت اهل شام و به مصر به حشیشه السلطان شهرت دارد و آن

نوعى از سپندان است که برگش عریض باشد. ۳۱۱

دُندُع [بالضّم]: به لغت شام نباتى است برگش به برگ سیب ماند جهت سمّ مار و

اسهال دَمَوى و رعاف مفید. ۳۸۲

طاووس: پرنده‌ای است از پرندگان بلاد عجم... اطواس و طواویس جمع، و مرد

خوبروی به لغت شام. ۷۷۳

فول: (نگاه کنید به سطرزیر).

باقلى، و تخفف اللّام، و باقلاء، مخفّفة ممدودة: دانه‌ای است مشهور و به لغت

شام آن را «فول» هم گویند. ۹۶

طَرابُلُس: (نگاه کنید به واژه‌های رومی منتهی‌الارب).

كُوزى [کطوبى]: قلعه‌ای است به طبرستان لاتعلوها الطیر فی تحلیقها ولا السحب فی

(۱) «السواد: موضعان احدهما قرب البلقاء سميت بذلك لسواد حجارتهما والثاني يراد به رستاق من رساتيق العراق و ضياعها التي افتتحها المسلمون على عهد عمر... و حد السواد قال ابو عبيد من حدیثة الموصّل طولاً الى عبادان و من عذیب القادسیة الى حلوان عرضاً فیکون طولہ مائة و ستین فرسخاً فطولہ اکثر من طول العراق... فطول العراق ثمانون فرسخاً، قال یقصر عن طول السواد بخمسة و ثلاثین فرسخاً...». مرصداً الاطلاع، دفتر دوم، دیمه ۷۵۰.

(۲) نگاه کنید به واژه‌های «اعجمی، عجمی» منتهی‌الارب.

ارتفاعها وانما تقف دون قلعتها، لغة شاميّة^۱. ۱۱۱۹

عبرانی

ایل [بالکسر]: نام کوهی و نام باری تعالی است به‌عبرانی، و جبرئیل و میکائیل مانند

عبدالله و تیم‌الله است. ۴۸

زرمافقه: (نگاه کنید به‌همین واژه در واژه‌های معرب منتهی‌الارب).

عیسی: (نگاه کنید به واژه‌های سریانی منتهی‌الارب).

عراقی

بَشَط فلان قَبْشِيطاً: به‌معنی اَبْشَط^۲ است، لغة عراقیّة مستهجنة. ۸۴

حَوْش [بافتح]: چیزی حظیره مانند، لغت عراقی است. ۲۸۷

دَيْس [بافتح]: پستان، لغت عراقی است. ۴۰۰

رَقَّة [بافتح]: لغزش پای در گل و لغزش در سخن، اسم است زلیل را، و نیکوئی و هنر

و کار، و یضم، وزن مرد یا مهمانی عروسی و گناه و خطای بی‌اراده و آنچه از

مائده دوست یا خویشاوند برداری، لغة عراقیان یا عامیان است. ۵۱۳

عَرَضِيّ [بافتح]: نوعی از جامه و بعضی مرافق سرای و خانه، لغت عراقی است. ۸۱۸

قَاش [بافتح]: رَسَن کشتی، لغة عراقیّة. ۹۹۰

قَحْطِيّ [بافتح، منسوباً]: بسیار خوار، لغة عراقیّة. ۹۹۸

(۱) چنین است در هر دو متن چاپی منتهی‌الارب. در ترجمان‌اللغه، دیمه ۴۱۸ چنین آمده است:

«کوزی، بروزن طوبی: قلعه‌ای است به طبرستان بلند که در بالای او بر نمی‌آید پرنده در

دور زدن به بالا رفتن و نه ابرها در بلند شدن و بدرستی که می‌ایستد فروتر از قلعه او».

(۲) «اَبْشَط: شتابی کرد و شتابانید». منتهی‌الارب ۸۴

كُرْ [بالضَّم]: پیمانه خواربار که مَر اهل عراق راست، اکرار جمع. ۱۰۸۹
 مَرْمَلَة [کمعظمَة]: کوزه و مانند آن که در آن آب سرد کنند، لغت عراقی است. ۵۱۶
 مَشْخَلَبَة [بالفتح]: مهره سپید که به لؤلؤ ماند یا زیوری است که از لیف خرما و مهره
 سازند و گاهی دختری را هم که این زیور دارد مشخبله گویند، کلمه عراقی است
 و بر این بنا چیزی نیامده. ۶۱۶

مصری

دَلَم [محرکَة]: اندک فروهشتگی لب... و قمری یا نوعی از کبوتر صحرایی است
 به لغت اهل مصر. ۳۸۴

زَكِبَة [کسفینه]: ظرفی است مانند جوال، لغت مصری است. ۵۱۰
 زَنْجَبِيلَة: گیاهی است و آن را فتائل الرهبان نامند، لغت مصری است. ۵۱۸
 سُوبِيَّة [بالضَّم]: نبیذ گندم، لغت مصری است. ۵۹۳
 شَمَار [کسحاب]: رازیانه، لغت مصری است. ۶۴۹
 شَوْفَة [بالفتح]: زن گول و جای غله نهادن، لغت مصری است، و مرکب آماده جهاد
 در دریا. ۶۶۰

طُوب [به ضم]: خشت پخته به لغت اهل مصر. ۷۷۸
 فَيْدَس [کحیدر]: سبوی کلان که مسافران در سفر دریای شور همراه گیرند، لغت
 مصریة. ۹۴۹

قَيْطُون [بالفتح]: گنجینه و خانه خُرد در خانه کلان به لغت مصر. ۱۰۴۰

مغربی

زَرْجُون [بالضَّم]: پاپوش، لغة مغربیة، و یحرک. ۵۰۱

صَوَّطَل: شلغم برّی است، لغت مغربی است. ۷۰۹

نبطی

أَشُول: لغت نبطی است به معنی رستنه‌ها بدان جهت که به آن می‌پیمایند.^۱ ۲۷
تَمْلُول [کصفور]: گیاهی است نبطی و آن را قنابری نیز گویند و به فارسی برگست
نامند. ۱۳۰

سَلْدَافِیون: درختی است که به درخت بید مانند، لغت نبطی است. ۵۷۴

هندی

طِیبی [بالکسر]: بهشت به لغت هندی. ۷۷۸

یمنی، حمیری

إِطَارَة: پرانیدن و بخش بخش کردن مال را و شکافتن به لغت یمن. ۷۷۹
إِطَاء: بخشیدن به لغت یمن. ۱۲۵۹
بَغْس [بالفتح]: سودا، لغت یمانی است. ۹۲
جُبْجَبَة: زنبیل چرمین، و یفتح... و شکنجه یا پوست پهلوی شتر که آن را از قیمة گوشت
و روغن گوسپند و مانند آن پر کنند، و طبل به لغت یمن. ۱۵۳
جَحْمَة [بالفتح]: آتش تو بر تو، و یضم، و چشم به لغت حمیر. ۱۵۹
خَوَع [بالفتح]: گردش وادی... و درختی است به لغت اهل یمن. ۳۴۸
شَعَف [بالفتح]: باز کردن پوست را از چیزی، لغت یمانی است، و الفعل من فتح. ۶۱۵

(۱) «أشول، به فتح اول: اندازه ازگز است که معلوم است در بصره و اشول بر وزن سرور
رسمانها است که گویا گز کرده می شود به آنها و اشول نبطی است». ترجمان اللغة ۸۱۶

شِخاف [کتاب]: شیر، لغت حمیری است. ۶۱۶
 شَعْد [بالضم]: بخشیدن و سپاس منعم بر نعمت به لغت یمن. ۶۴۴
 صَعَف [بالفتح]: مرغی است کوچک، صعاف جمع، ونوعی از شراب اهل یمن که از
 شهد گیرند یا انگور را شکسته در ظرفی اندازند تا جوش زند و کفک اندازد.

۶۸۷

صَعْفَصَة: سكباجة یعنی شوربای با سرکه آمیخته، لغت یمانی است. ۶۸۷
 صِنارة: گوش به لغت یمن. ۷۰۶
 ضَعِيف [کامیر]: سست و ناتوان و گول... و کور، لغت حمیری است قیل منه اِنّا
 لَنَرِیکَ فینا ضعیفاً آی اعمی. ۷۳۲
 غَضَس [محرّکة]: گیاهی است یا آن کرویا است، لغة یمنیّة. ۹۲۰
 قَشْمَدِین [بالفتح]: آسمان، لغة یمانیّة. ۱۰۲۷
 قَبِل [بالفتح]: در نیمروز خوابنده... قَبِلَة بالتاء مثله، ومهتر به لغت یمن. ۱۰۷۳
 کَحْمَة [بالفتح]: چشم، لغت یمنی است. ۱۰۸۳
 کُصْعُوم [کعصفور]: ختر، لغت حمیری است و میم زاید. ۱۰۹۷
 کُصْعُوم، کعصفور: ختر، کعاسم جمع، والمیم زائدة. ۱۱۰۲
 عُمُکُوس: خر. عُمُکُوس، کعصفور: خر، کعسوم و کسعوم و آن مقلوب
 عکموس است مثله. ۸۸۱

کیم [بالکسر]: صاحب‌دیار، لغة حمیریّة. ۱۱۲۵
 وَقَر [بالفتح]: درختی است، لغة یمانیّة. ۱۲۹۷
 وَفَع [محرّکة]: کنایه است از چیز اندک، لغة یمانیّة. ۱۳۴۰
 هَقَط [محرّکة]: شتاب رفتن، لغة یمانیّة. ۷-۱۳۶۶

یونانی

دَوْقُو [بالضّم]: تخم گَزَر دشتی یا کوهی است، لغة یونانیّة. ۳۹۴
 سَقْمُودِیا: صابون است به لغت یونانی. ۵۶۸
 صَفْرَاغُون: نوعی از گَنجشك، لغة یونانیّة. ۶۹۰
 غالی: نرخ گران... و شیر به لغت یونانی. ۹۲۸
 فُطْر اسالیون [بالضّم والسين المهملة والمثناة التحتیة]: شکوفه کرفس کوهی، لغت یونانی است، و آقسرائی آن را بزرگ کرفس کوهی داند و نفیس کرفس صحرائی و آن غیر کرفس کوهی است. ۹۷۱
 فِیلسُوف: لغت یونانی است یعنی دوست دارنده حکمت، اصله ذیلا وهو المحبّ و سوفّا وهو الحکمة. ۵۹۷
 قَرْدَمَافی: (نگاه کنید به واژه‌های رومی منتهی‌الارب).
 قَبِرُوطی [بالفتح وشدّ الیاء الثانیة]: مرهمی است و گویند که آن را از روغن گل سرخ و اکلیل‌الملك و زعفران و کافور و موم سازند، لغة یونانیّة مستعملة العرب. ۱۰۱۳

عامی و مولّد

افسانه: (نگاه کنید به سطرزیر).
 انسان: مردم، واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسان است، و انسانة
 بناء تأنیث به معنی زن لغت عامی و جاء فی شعر کانتّه مولّد. ۴۱
 بُرْقُوق [کعصفور]: آلوئی است کوچک و زردالو، مولّد است. ۷۳
 بَزْمَاورد: (نگاه کنید به زماورد در واژه‌های معرب منتهی‌الارب).

بَسَّ [بافتح]: گربه خانگی، وعامّه به کسر با خوانند. ۸۰
بلغار: (نگاه کنید به سطرزیر).

بلغر، کفرطوق: شهری است صقالبه را به سمت شمال سخت سرد وعامّه آن
را «بلغار» گویند. ۱۰۲

جَعَسَ [بافتح]: سرگین و پلیدی مردم، و هو مولّد، او اسم الموضع الذى يقع فيه
الجعسوس (الجعوس). ۱۸۲

جَعَس، به فتح اوّل: یعنی سرگین، و مولّد است، واسم جائی است که می افتد
دراو سرگین. ترجمان‌اللغه، ۴۲۹

جَلَقَ [بافتح]: آشتی، مولّد است. ۱۹۰
زَرْقَنَ صُدْعَهُ: همچو زنجیر ساخت زلف را، مولّد مأخوذة من الزرفین. ۵۰۳
زَلَّة: (نگاه کنید به واژه‌های عراقی منتهی‌الارب).

شَرْبَش [بافتح]: ریشه و پرزّه جامه، لغة مولّد است. ۶۲۰
شمع [بالتحریرک و یسکن و هو مولّد]: آنچه برای روشنی سوزندیا موم شمع
است. ۶۵۰

طَسَّقَ: (نگاه کنید به واژه‌های معرب منتهی‌الارب).
عرفه: (نگاه کنید به سطرزیر).

عرفات، محرّکه: جای وقوف حاجیان روز نهم ذی‌الحجّه... و هو اسم
فی لفظ الجمع فلا تجمع معرفة وان كانت جمعا... وقولهم نزلنا «عرفة» شبهه بمولّد
ولیس بعربی محض. ۸۲۰

یوم عَرَفَه، به تحریرک: روز نهم از ذی‌حجّه است و عرفات به زیادتى الف و تا
جای ایستادن حاج است آن روز، بردوازده میل از مکه است... و عرفات اسم
است از برای آنجا در لفظ جمع پس جمع کرده نمی شود در وقتی که معرفه

است و اگرچه جمع است... و گفته‌اند ایشان که نزلنا عرْفَةَ عربی محض نیست

و شبیه به مولّد است. ترجمان‌اللغه، ۷۰۱

فُشار [کغراب]: بیهوده گوئی، هذا ما يستعمله العامة وليس من كلام العرب. ۹۶۵

كُسَ [بالضّم]: فرج زن، وهوليس من كلامهم انّما هو مولّد. ۱۰۹۶

کندجه: (نگاه کنید به واژه‌های معرب منتهی‌الارب).

لقاءة: (نگاه کنید به سطر زیر).

لُقيانة، بالضّم والكسر: يك بار دیدار کردن، ولا تقل «لقاءة» فانّهما مولّدة ليست

من كلام العرب. ۱۱۵۲

فَعَلَ [بالفتح]: پوست تباه شده در دباغت، و پسر زنا، لغة عاميّة. ۱۲۶۵

واخذ: (نگاه کنید به سطر زیر).

آخَذَ بِذَنْبِهِ مؤاخذه: گرفت و عقوبت کرد اورا بر گناه، وعامّة این را «واخذه»

به‌واو گویند. ۱۴

فهرست واژه‌های فارسی و زبانهای دیگر که معرب
آنها در بخش واژه‌های معرب این دفتر یادشده‌است

فارسی	معرب	صفحه
آئین	آذین	۱
آبریز	اَبْرِیق	۲
آب‌زن	اَبْزَن	۲
(آبلوج، ابلوج، آبلوچ، ابلوچ)	اِبلُوج	۲
آذرگون	آذریون	۱
آسمان‌گون	سَبَنْجُوْنَه	۲۳
آمله	اِملِج، آملج	۴
ابریشم	اَبْرِیْسَم	۲
ابهر	اَبْهَر	۲
ارغوان	اَرْجُوَان	۳
استبرك	اِسْتَبْرَق	۳
استون	اُسْطُوَاخَه	۳
اشترbane	زُرْمَاقَه	۲۱

فارسی	معرب	صفحه
اشه	وَشَقَّ، اَشَقَّ	۴۵
افرنگ	اَفْرَنْجَه	۳
انجمن	هنزمن	۴۷
اندازه	هنداز	۴۷
اندام	هندام	۴۷
انگبار	اَنجَبَار	۴
اواره	اَوَارِجَه	۵
اوگ	اَوَجَّ	۵
ایاره	اِیَارِجَه	۵
ایران‌شهر	عِراق	۳۱
بابونه	بَابُونَجْ، بَابُونَك	۵
بادام	بادام	۵
بادخیز	بادغیس	۵
بادرنگبویه	بَادِرَنجَبُویَه	۵
بادنجان	بَادَنجَان	۵
باده	بَادَق	۵
بازدار	بَیْزَار	۹
بازیار	بَیْزَار	۹
باشه	بَاشَقَّ، وَاَشَقَّ	۵
بافت	بَافَد	۶
باها	بَآجَه	۵
بیر	بَیْر	۶

فارسی	معرب	صفحه
بت	بَدَّ	۶
بخت	بَخَتَ	۶
بربط	بِرْجَطَ	۶
برده	بِرْدَجَ	۶
برده‌دان	بِرْدَعَه، بِرْدَعَه	۶
برسام	بِرْسَام، بِلْسَام، جِلْسَام	۷
برکوه	أَجْرُقُوهُ	۲
برماه	بَيْرَم، بيلم	۹
برنامه	بِرْنَامَجَ	۷
برنج‌مشک	فِرْدَجْمَسْک	۳۲
برنگ	بِرْنَجَ	۷
برنیک	بِرْنِیَ	۷
بره	بِرَقَ	۷
بز	بَزَّ	۷
بزماورد	زُماوَرَدَ	۲۲
بزرگ	بُزُرْجَ	۷
بسپایه	بِسْفَایَجَ	۸
بستو	بُسْتُوقَه	۷
بُستد	بُسَدَ	۷
بس‌راه	بِصْرَه	۸
بسیار دانه	بَسِیَار دَاخَجَ	۸
بلاس آباد	ساجاط	۲۳

فارسی	معرب	صفحه
بلبله	بَلْبَلَج	۸
بند	بَنْد	۸
بنفشه	بَنْفَسَج	۸
بوته	بُوَقْفَه، بُوَطَه	۸
بوره	بُورِق، بُورِك	۸-۹
بوزی	بُوصَى	۹
بوستان	بُسْتَان	۷
بوسیدن	بُوس	۹
بوشنك (پوشنگك)	بُوشَنَج	۹
[به] اردشیر	بُرْدَشِير، یردشیر	۶
بیجاده	بِیْجَاذِق	۹
بیله	بَالَه	۶
بیله	بَلْبِیْج	۸
بیمارستان	مَارِسْتَان	۴۰
پال	فَال	۳۱
پالوده	فَالُوذ، فَالُوذِق	۳۲
پانید	فَانِیْد	۳۲
پایها	بَالْغَاء	۶
پخته	بُخْتَج	۶
پرازده	فَرَزْدَقَه	۳۲
پرپهن	فَرَفَح	۳۲
پرزه	بُرَزَج	۶

فارسی	معرب	صفحه
پرکانه (پرگار)	فَرْجَارْد (فرجار)	۳۲
پرنگ	بِرْنَد، فِرْنَد، اِفْرِنَد	۳۲، ۷
پروانک	فُرَاقِک	۳۲
پسته	فَسْتَق	۳۳
پلاس	بَلَّاس	۸
پنجه	فَنَزَج	۳۳
پوتنک، پودنه	فُوتَنَک	۳۳
پولاد	فَالُوذ، فِرِلَاز	۳۳، ۳۲
پیشپاره (پیشپاره)	بِیْشِیَارَج، فِیْشِفَارَج، شُفَارِج	۲۷، ۱۰-۹
پیک	فَیْج	۳۴
پیمان	فَیْمَان	۳۴
تابه	طَابَق	۲۹
تازه	طَارَج	۲۹
تاک	طَاق	۳۰
تالشان	طَیْلَسَان	۳۱
تباهه	طَبَاهِجَه	۳۰
تخت‌دار	دَخْدَار	۱۶
تخته	قَخْتَج	۱۰
*ترازودان	طَرَاذَان	۳۰
ترخ	طَرَحُون	۳۰
ترنج	اَقْرُج، اَقْرَجَه، قَرْنَج، قَرْنَجَه	۱۰، ۳
تزر	طَزَر	۳۰

فارسی	معرب	صفحه
تلك	طَلَقَ	۳۰
تبریز	تَخْرِیص، تَخْرِیصَة، دخریص	۱۰
جاروب	شاروف	۲۶
جَلَة	جُلَاهِق	۱۲
جهان	جَیْهَان	۱۳
چادر	شَوَذَر	۲۷
(چارو)	صاروج، شاروق	۲۸
چاکر	شاکر	۲۶
حرم	صَرَم	۲۸
چرمندگان	صَرَمَنجَان	۲۸
چشمیزك	جَشْمِيزَج	۱۲
چغانه	صَغَاذَه	۲۸
چغانیان	صَغَافِیَان	۲۸
چك	صَكَّ	۲۹
چمچم	جُمُجُم	۱۲-۱۳
چنار	صِنَار	۲۹
چندن	صِنْدَل	۲۹
چنگ	صَنَج	۲۹
چوبك	شُوبِق، صُوبِج	۲۹، ۲۷
خام	خام	۱۴
خامون	كَمُون	۳۸
خامیز	آمِص، آمِیص، عامِص	۱

فارسی	معرب	صفحه
خدنگ	خَلَنَج	۱۵
خربزه	خِرْبَز	۱۴
خرببی	خَرْفِی	۱۴
خرس	خِرْص	۱۴
خرم	خَرَم	۱۴
خره	خَرَق	۱۴
خسرو	کسری	۳۸
خسک	خَسَك	۱۴
خشتک	خَشْتَق	۱۵
(خنبه، خنب)	خُنْبِجَه، حَبّ	۱۵
خوان	خَوَان، خِوَان، اخوان	۱۵
خوردیک	خَرْدَق	۱۴
خورنگه	خَوَرَنَق	۱۵
خوش	خَشّ	۱۵
خوشنام	خُشْنَام	۱۵
خوید	خید	۱۶
خیار	خیار	۱۵
خیارچنبر	خیارشنبیر	۱۶
خیرو (خیری)	خیری	۱۶
خیوه	خِیَوَق	۱۶
دارچینی	دارصینی	۱۶
دانا	داناچ	۱۶

فارسی	معرب	صفحه
دخترنوش	دَخْتَنُوس	۱۶
دربان	دَرِبَان	۱۶
درز	دَرَز	۱۶
درم، درهم	دِرْهَم، دِرْهَام	۱۷
دروازه‌گاه	دِرْوَا سَج	۱۷
دست	دَسْت	۱۷
دستور	دَسْتُور	۱۷
دسته	دَسْتَجَه	۱۷
دستی	دَسْتِیج	۱۷
دشت	دَسْت	۱۷
دشن	دَاشِن	۱۶
دکان	دُكَّان	۱۷
دل	دَلْ	۱۷
دله	دَلَق	۱۷
دم‌بریده	بَرِید	۷
دمه (باد و برف)	دَمَق	۱۸
دمه (دمه آهنگران)	دَمَقَه	۱۸
دمه‌گیر	دَمَقِکَر	۱۸
دوپود	دِیْبُود، دِیْبُود	۱۹
(دوره)	دُورِق	۱۸
دو کوهانه	دُها فَج	۱۸
دولاب	دُولَاب	۱۸

فارسی	معرب	صفحه
دونی	دونیج	۱۸
دنبه بره	طنبور، طنبار	۳۱
ده‌پره	دهبرج	۱۸
دهگان	دهقان	۱۹
دیباہ	دیباچ	۱۹
دیده‌بان	دیدب، دیدبان	۱۹
دیزه	دیزج	۱۹
راهنامه	راهنامج، رهنامج	۲۰
رستما	رزدق	۲۰
رمه	رمق	۲۰
رنده	آرقدج، یرقدج	۳
رود	روط	۲۰
(روزنه)	روزدنه	۲۰
روستا	رزداق، رستاق، رُسداق	۲۰
رهواری	رهوَجَه	۲۰
زاگ	زاج	۲۰
زرفین	زرفین	۲۱
زرنه	زَرْدَقَه	۲۱
زرنیخ	زرفیق	۲۱
زرین	زَرِّین	۲۱
زمرد	زبرجد، زبردج	۲۲، ۲۰
زنبیل	زِفْیلَجَه، زِفْالَجَه، زَفْلیجَه	۲۲

فارسی	معرب	صفحه
زنخ	زَنَخ	۲۳
(زنده پیل، ژنده پیل)	زَنْدَبِيل	۲۲
زندین	زِنْدِیق	۲۲
زنگار	زَنْجَار	۲۲
(زیگ)	زِیج	۲۳
زیلو	زِیَّه	۲۱
(ژیوه، جیوه، * زیوه)	زُیْبِق	۲۰
ساده	سَاذَج	۲۳
سبد	سَبْدَة، سَقَط	۲۳
سپیده	إِسْفِیْدَاج	۳
سختیان	سَخْتِیَان	۲۴
سده	سَدَق، صَدَق	۲۸، ۲۴
سرب	'اَسْرَف	۳
سرد	صَرَد	۲۸
سرداب	سِرْدَاب	۲۴
سرگین	سِرْجِین، سِرْقِین	۲۵، ۲۴
سره	سَرَق	۲۴
(سکبا)	سَكْبَاج	۲۵
سکوره	سُكْرُجَة	۲۵
سلمه	سَرْمَق	۲۵
سمر کند	سَمَرْقَنْد	۲۶
سنگ (سنگ ترازو)	صَنْجَة (صَنْجَة المیزان)	۲۹

فارسی	معرب	صفحه
سنگ‌گل	سَجِيل	۲۴
سوس	شوش	۲۷
سه‌تو	سَتَوَق	۲۳
سه‌دله	سِدَلِي	۲۴
سه‌لبه	سِلْفَة	۲۶
سیخ‌گوش	مِجُوس	۴۱
سیستان	سَجِسْتَان	۲۳
شابانک	شَافَانِك	۲۶
شادنه	شَادَنْج	۲۶
شاه‌پور	سَاجُور	۲۳
شاه‌تره	شَاهَتَرَج	۲۶
شاه‌دانه	شَادَنْج	۲۶
شبکوری	شَبَكُورَة	۲۷
شبه	سَبَج	۲۳
شکر	سَكَّر	۲۵
(شلوار)	سِرَاوِيل	۲۴
شمن	صَنَم	۲۹
شنگار	شِنْجَار	۲۷
شنگرف	زُدْجُفَر، سَنْجَرَف	۲۶، ۲۲
شوره	شَوْرَج	۲۷
شوم‌اختر	شَمَّخَتَر	۲۷

فارسی	معرب	صفحه
شینیز، شونیز	شینیز، شوفیز، شوفیز، شهنیز	۲۷
طارم	طارمة	۲۹
طبرزد	طَبْرَزَد	۳۰
طراز	طِراز	۳۰
طشتخوان	دِیْسَق	۱۹
(غراه)	غِراه	۳۱
فرزین (فرزان)	فِرزان	۳۲
فهادگرد	فِرْهادجَرْد	۳۳
فنگ	مَنج	۴۲
فهرست	فِهرِس	۳۴
فهره	فَهْرَج	۳۴
کاروان	قَیْرُوان	۳۶
کاغذ (کاغد)	کاغد، کاغد	۳۷
(کاک)	کَعک	۳۸
کاوس	قَابُوس	۳۴
کبر	قُرْدُمَانی	۳۵، ۳۴
کبگ	قَبِج	۳۴
کپان	قَفَّان، قَبَّان	۳۵
(کج، کژ)	قَز	۳۵
کده	کَنج	۳۷
کرباس	کِرْباس	۳۷
کرته	قُرْطُق	۳۵

فارسی	معرب	صفحه
کرمانشاهان	قِرْمِیسین	۳۵
کره	کُرَج	۳۷
کسبند (کُست بند)	قَسَبَنَد	۳۵
کسبه	کُسْبَج	۳۸
کستی	کُسْتِیج	۳۸
کفچه گیر	قَفْشَلِیل	۳۶
کفش	قَفْش	۳۵
کمکم	قَمَقَم	۳۶
کند	قَنَد	۳۶
کندو	کَنَدُوْج	۳۹
کنده	خَنَدَق	۱۵
کنده	کَنَدَجَه	۳۹
کوچک	قوش	۳۶
کوس	کوس	۳۹
(کوسه)	کوسج	۳۹
(کهندز)	قَهِنْدَز	۳۶
کیش	قَیْس	۳۷
کیله	کَیْلَجَه	۳۹
گاورس	جاوَرَس	۱۰
گاومیش	جاه و س	۱۰
گج	جَص ، قَصَّه	۱۲
گراد	جَدَّاد	۱۰

فارسی	معرب	صفحه
گربز	جُرْدُز، قُرْدُز	۳۴، ۱۰
گرداب	جِرْدَاب	۱۰
گردن	قَرْد، کَرْد	۳۸، ۳۴
گرده	جَرْدَقَه، جَرْدَقَه	۱۱
گرده‌بان	جَرْدَبَان	۱۱-۱۰
گوز	جُرْز	۱۱
گرگانج	جِرْجَانِیَه	۱۰
گرم	جَرَم	۱۱
گزاف	جَزَاف	۱۱
گزر	جَزَر	۱۱
گزمازک	جَزْمَازِک	۱۲
(گُل)	جُل	۱۲
گلاب	جَلَاب	۱۲
گلپر	جُلْپَر	۱۲
گلنار	جُلْنَار	۱۲
گنده‌پیر	قَنْدَفِیر	۳۶
گنده‌فیل	قَنْدَفِیل	۳۶
گوبان	جُوبَان	۱۳
گوژ	جَوْز	۱۳
گوزغه	جَوْزَق (-القطن)	۱۳
گوسپند	قُسْبَنْد	۳۵
گوشور	بِغْشُور	۸

فارسی	معرب	صفحه
گوهر	جَوْهَر، جَوْفَر	۱۳
گیسوان	جَیسَوَان	۱۴
گیلان	جیلان	۱۴
لگام	لِجَام	۳۹
لنگر	أَنجَر	۴
لوزینه	لَوْرِیْنَج	۴۰
ماله	مَالَج، مَالَق	۴۰
ماه‌گون	مَاجُشُون	۴۰
ماهی‌روبان	مَیْرُتَان	۴۳
مترس	مِترَس	۴۰
مردار سنگ	مَرْدَارِ سَنَج	۴۱
مرده	مَرْدَج	۴۱
مرده‌گوش	مَرْدَقُوش	۴۱
مرزنگوش	مَرَزَنجُوش	۴۱
مشک	مِسَک	۴۲
من‌چه‌نیک	مَنجَنِیق	۴۳، ۴۲
دوبد (موبد)	مَوْبَد	۴۳
موزه	مَوْزَج	۴۳
مهره	مَهْرَق	۴۳
می‌به	مِیْبَه	۴۳
میخوار	مَاخُور	۴۰
(میزاب)	مِئْزَاب	۴۰

فارسی	معرب	صفحه
ناخدا	نَاخِذَاةٌ	۴۴
نارنگ	نَارَنْج	۴۴
نافه	نَافِجَه	۴۴
نبریده	نَبْرِیج	۴۴
نبهره	نَبْهَرَج، نَبْهَرَج	۹
نخشب	نَخْشَف	۴۵، ۴۴
نرد	نَرْد	۴۴
نرگس	نَرْجِس	۴۴
نرمه	نَرْمَق	۴۴
نشاسته	نَشَا	۴۵
(نشخار)	نَشْوَار	۴۵
نمونه (نموده)	نَمُوذَج، اُنْمُوذَج	۴۵
نوروز	نِیْرُوز	۴۵
نیفه	نِیْفَق	۴۵
ونه	وَنَج	۴۶
هاون	هاون، هاوون	۴۶
هربد (هربذ)	هَرْبِذ	۴۶
هفته	هَفْتَق	۴۷
هلهل	هَلْهَل	۴۷
همیان	هَمِیَان	۴۷
هوده	هُودَج	۴۷
یاره	یَارَق، یارج	۴۸

فارسی	معرب	صفحه
یاسمن	يَاسْمُون، يَاسْمِين	۴۸
(یشپ، یشب، یشم)	يَشْم	۴۸
یزدگرد	يَزْدَجَرْد	۴۸
یلمه	يَلْمَق، جَلْمَق	۴۸
حبشی		
سکر که	سُقْرَقَع	۲۵
هندی		
انبه	أَنْبَجْ	۴
بهتا	بَهَطْ	۹
پور	فُور	۳۳
جت	زَطْ	۲۱
چیتړك	شَيْطَرَج	۲۷
دیو کنکا	دَكْنَكَا	۱۷
یونانی		
سیسالوس	سَسَالِي	۲۵

کتابهایی که به آنها بازگشت داده شده است

آنندراج، از محمدپادشاه متخلص به شاد، ویراسته محمد دبیرسیاقی، ۱ - ۷، تهران ۱۳۳۵ خورشیدی.

برهان قاطع، از محمدحسین پسر خلف تبریزی، ویراسته محمدعباسی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.

تاریخ طبرستان، از بهاءالدین محمد کاتب، ویراسته عباس اقبال، دفتر نخست، تهران، ۱۳۲۰ خورشیدی.

تحفة المؤمنین، از محمد مؤمن تنکابنی، ۱۲۷۴ هجری قمری.
ترجمان اللغة، (گزارش فارسی قاموس فیروزآبادی)، از محمد پسر یحیی پسر محمد شفیع قزوینی، تهران، ۱۳۰۳ - ۱۳۰۸ هجری قمری.

قاموس المحيط، از مجدالدین فیروزآبادی، ۱-۴، قاهره، چاپ پنجم، ۱۳۷۳ هجری قمری.

مرآة الاطلاع، (مختصر معجم البلدان)، از صفی الدین عبدالمؤمن بغدادی، ۱ - ۳، قاهره، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ هجری قمری.

المعرب، از ابو منصور جوالیقی، قاهره، ۱۳۱۶ هجری قمری.

افزوده‌ها

معرب

انْقِرَة [کاغلمه]: موضعی است در حیره و شهری به روم یا قلعه‌ای است در آن، قیل
هو معرب انکوریه (انگوریه) فان صحّ فهي عمورية التي غزاها المعتصم
و مات بها امرؤ القیس الشاعر مسموماً و دفن بها. ۱۲۷۳
تْرِیاق [بالکسر]: ... می و دوائی است مرکب اختراعه ماغنيس و تمّمه اندروماخس
القديم بزيادة لحوم الافاعي فيه و بها کمل الغرض و هو مسمیه بهذا لانه نافع
من لدغ الهوام السبعية و هي باليونانية تريا و نافع من الادوية المشروبة السمية
و هي باليونانية قاء ممدودة ثم خفف و عرب ۱۲۵ ...
سمرقند: (نگاه کنید به سطر زیر).

شَمِر بن افریقیمس، ککتف: بانی سمرقند است یا آن که اول او را فتح کرده
کما نقل انه غزا مدينة السغد فقلعها فقیل شمر کنند او بناها فقیل شمر کنت
و هي بالتركية القرية فعربت سمرقند و اسکان المیم و فتح الراء لحن. ۶۴۸

(۱) «تْرِیاق، بر وزن سربال: دوائی است که از نو بر آورد او را ماغنيس و تمام گردانید
او را اندروماخس دیرینه به زیادتی گوشت مارهای زهردار به او تمام و کامل شد مراد و او
نامنده تریاق است به این اسم بواسطه آن که سودمند است از برای کزیدن خزنده‌های زهردار
و اسم او به یونانی تریا است و سودمند است از برای درمانهای (داروهای) آشامیده شده
زهردار و اسم این به یونانی قاء بمد است پس تخفیف داده شده و معرب کرده شده و گفته
شده است تریاق». ترجمان اللغة ۷۳۳

قَرْدَسَافِي [بافتح مقصوراً]: گیاهی شبیه بابونه متفرق شاخ کم‌برگ که کترویا نامندش یا کرویای بری است، معرب قردامُون، لغت یونانی است یا رومی^۱.

۱۰۰۹

قَيْرَوَان [بفتح القاف والواو]: کاروان، معرب است، وشهری به مغرب. ۱۰۷۲
کَسِيلِي [کخلیفی]: کهیلی، معرب است و آن چوبی است شبیه بهروناس سیاه سرخی مایل و تخمش همچو حب الرشاد و گویند پوست درختی است شبیه سلیخه سیاه فربه کن بدن^۲. ۱۰۹۷

واژه‌هایی که عربی نیست

شَقِينْدَاف: (نگاه کنید به سطر زیر).

شَقْدُف [کشفذ]: نوعی از هوده، واما الشَّقِينْدَاف فلیس من کلامهم. ۶۴۱
فَصَال [کشداد]: مداح مردمان به امید صله و لفظ دخیل است به این معنی. ۹۶۷
قَصْفَه قَصْفًا [بافتح]: شکست او را ... و قَصَفَ فُلان قَصْفًا بازی کرد و قیل القَصْف من اللّهُو فغیر عربی^۳. ۱۰۳۲

اعجمی، عجمی

جَوْرَب [بافتح]: پایتابه، جوارب جمع جواربَه مثله و الهاء للعجمة. ۲۰۴

(۱) نگاه کنید به صفحه ۶۲ و ۶۹ همین دفتر.

(۲) «کَسِيلِي، به کسر اول و شد سین، کخلیفی: چوبهایی است مانند رونس مایل به سرخی فربه کننده، معرب کهیلی به زبان هندی». ترجمان اللغة ۹۰۰

(۳) «و اما قَصَف به فتح اول از بازی پس عربی نیست، مترجم گوید که ازهری و ابن عباد و غیر او قَصَف به معنی لهو و لعب ذکر کرده اند و اشعاری به مولد بودن و عربی نبودن آن نکرده اند». ترجمان اللغة ۷۰۹

جَوْزَبَهُ جَوْزَبَةً: پایتابه پوشانید او را. تَجَوَّرَبَ: پایتابه پوشید.

صَعْفُوق [بافتح]: مرد ناکس و دهی است به یمامه... و صَعَافِقَه احوال‌اند مر بنی مروان را و ایشان را بنی صعفوق و به ضَم هم گویند. غیر منصرف للعجمة والتعریف. سَمُّوا به لَأَتَّهَم سکنوا بصعفوق. ۶۸۷

صَوَّلَجَان [به فتح صاد و لام]: چوگان، صوالجة جمع و الهاء للعجمة. ۶۹۶
يُحَنِّس [بضم الياء و فتح النون المشددة]: عتیق عمر... و هو اعجمی او يُفَعِّل من الحنس. ۲۸۲

يَسَعَ [کیضع]: نام پیغمبری و هو الیسع بن اخطوب... و هو اسم اعجمی قد ادخل عليه ال و لا یدخل علی نظائره کیعمر و یزید آلا فی ضرورة الشعر. ۱۳۱۶

بربری

لَعَبَّة [بافتح]: دارویی است شبیه به سورنجان فربه کن بدن، لغة بربرية. ۱۱۴۴

بغدادی

بَزَّار [کشدآد]: به لغت بغدادیان فروشنده روغن کتان و از اینجاست که ابو عمر دینار و خلف بن هشام و حسن بن الصباح... را بَزَّار گویند زیرا که روغن کتان می‌فروختند. ۷۸-۷۷

تَخَوَّعَ: آب بینی بیرون انداخت و قی کرد به تکلّف و به این معنی لغت بغدادی است. ۳۴۸

رَوَّكَة [بافتح]: آواز بوم نر، رَوَّكَاء بالفتح والمدّ مثله، و موج لغة بغدادیّة.

حبشی

ذَبْرٌ [بافتح]: نبشتن... و کوه به لغت حبشه... و یروی بالّـدال و قد مرّ. ۴۰۴

رومی

اب: نام ماه یازدهم از سال رومیان. ۴۴
 آيَار [به تشدید یاء]: نام ماه سوم بهار از ماههای رومیان. ۴۷
 تَشْرين [بالکسر]: نام دو ماه است از ماههای رومیّه. ۱۲۶
 حَزيران: ماهی است رومیان را پیش از تموز. ۲۴۲
 فُسَيْفَسَاء [مصغراً ممدوداً]: چند رنگ است از خرز ساخته که بدان دیوار خانه را
 نگار کنند یا آن لغت رومی است. ۹۶۴
 کافون: گلخن و آتشدان... و نام دو ماه رومی از ماههای میانه زمستان ممیّز به کانون
 اوّل و کانون ثانی. ۱۱۱۷

سریانی

شَحِيشا: کلمه‌ای است سریانی که بدان کلیدان بی کلید گشاده گردد. ۶۱۳
 صاعِرِیوما: اسم سریانی حَشِيشَةُ الْعَقْرَب است. ۷۰۲
 هِيت: (نگاه کنید به زیر نبطی درهمین پیوست).

سوادى

جَزیر [کامیر]: به لغت اهل سواد شخصی که اهل قریه از طرف خود برای مهمانی
 کسی که از طرف سلطان آید مقرر کنند. ۱۷۶
 شَطَفَ شَطْفًا [بافتح] وَ شَطُوفًا [بالضّم]: برفت و دور شد و پویه دوید و هذه
 سوادِیة. ۶۳۱

کراخه [کسحابة]: بوريا پاره، لغة سوادیه. ۱۰۸۸

شامی

دُرَاقِن [کعلابط و یشدَد]: زردالو و شفتالو، لغة شامیّة. ۳۶۸

عبرانی

اورشلیم: (نگاه کنید به واژه‌های اعجمی، عجمی، زیر شلّم).

شَبّور [کَتَنّور]: کرنای، لغة عبرانیّة. ۶۰۷

صَلَوْتا: (نگاه کنید به سطر زیر).

صَلَوَات، بفتحات: کنائس جهودان، اصله بالعبرانیّة صَلَوْتا. ۷۰۰

کوفی

أَبْيَض: (نگاه کنید به سطر زیر).

هذا ابيض منه: یعنی سپیدتر است از وی، شاذّ کوفی است و القیاس هذا اشدّ

بیاضاً منه. ۱۱۸

مصری

حشيشة السلطان: (نگاه کنید به سطر زیر).

خَرْدَل فارسی: نباتی است به مصر مشهور به حشيشة السلطان. ۳۰۷

خرقوق: خردل فارسی به لغت اهل شام و به مصر به حشيشة السلطان شهرت دارد و

آن نوعی از سپندان است که برگش عریض باشد. ۳۱۱

فَقُوص [کتَنُور]: خربزه ناپخته، لغة مصریّة. ۹۷۴

مغربی

ابن فِرّه [بکسر الفاء و ضَمّ الراء المشدّدة]: ابوالقاسم شاطبی رحمه الله و معنیش

حدید است در لغت مغربیّه. ۹۶۲

تَرْسِیم: ملازمان تمغادار یا عامّ است و گماشتن ترسیم را، لغة مغربیّة. ۴۴۹

نبطی

هَيْتَ لَكَ [بافتح، مثلثة الآخر و قد یکسر أوله]: بیار، وهو اسم فعل بمعنی هَلِّمْ. قال

ابن عباس هی نبطیّة و قال الحسن هی سریانیّة و یقال هی عربیّة. ۱۳۸۰

هندی

طوبی: ... نام درختی است در بهشت و بهشت به لغت هند. ۷۷۸

یمنی و حمیری

اطهاف: طهف را کاشتن، لغت یمنی است. ۷۷۷

طَهْف، و یحرّک: گیاهی است نرم و سست که در یمن کارند و دانه آن را که

در رنگ و کوچکی به خردل سرخ ماند به وقت تنگدستی و سختی خورند، گرم

و یابس است. ۷۷۷

أَقْبَالِ الْيَمَنِ: پادشاهان یمن. ۱۰۷۳

ذَبْر: نبشتن... و کتاب به لغت حمیر که بر شاخ خرما که برگ برنیاورده باشد نوشته

شود. ۴۰۴

رَهَبٌ [بالتحریرک]: آستین، و فی الصراح قال السجاوندی فی عین المعانی الرهب بالضم الکّم فی قوله تعالی و اضمم جناحک من الرهب ای من الکّم و هی لغة بنی حنیفة و حمیر. ۴۸۷

زُبٌ [بالضم]: نره مرد یا عام است، ازب و ازباب و زبّة محرّکه جمع و ریش یا سر ریش به لغت یمن و بنی. ۴۹۴

عِلْوُض [کحلّوز]: شغال به لغت حمیر. ۸۷۰
قِرْبَة [بافتح]: ده، قری' بالضم جمع علی غیر قیاس ... و قیل قِرْبَة بالكسر لغة یمانیة جمعت علی ذلك کذروة و ذری... ۱۰۲۰

قَوَاد [ککتان]: بنی، لغة حمیریة. ۱۰۶۶
کُبَان [کغراب]: نوعی از طعام که از ارزن ترتیب دهند. لغت یمنی است... ۱۰۷۷
کُلُوَة [بالضم]: گُرده، لغة فی کلیة عند اهل الیمن، کلیّ جمع. ۱۱۱۰
مُبَلَّت [کمعظم]: سخن آراسته و کابین با ضمانت به لغت حمیر. ۹۹
مُسَنَد [کمکرم]: روزگار... و خطّی است مرحمیر را. ۵۸۹
مَقَرَّة [بالتاء]: حوض خُرد و سبوی خُرد، لغة یمانیة. ۱۰۱۰
مَقُول [کمنبر]: زبان و پادشاه یا پادشاهی بود از پادشاهان حمیر یقول ما شاء فینفُذ و مهتر به لغت یمن. ۱۰۶۸
هَدَس [محرّکه]: درخت آس، لغة اهل الیمن قاطبة. ۱۳۵۳

یونانی

اَهْیَا [بالکسر] و اَشْرَاهِیَا [بالتحریرک] و تخفیف الیاء فیهما]: لغة یونانیة و معناه الازلّی الذی لم یزل... ولكن الان الناس یَغْلِطُونَ و یقولون اَهْیَا شَرَاهِیَا بالمَد و التخفیف و قد تشدّد... ۶۲۷

سیسالیوس: (نگاه کنید به سطر زیر).

سسالی: معرب سیسالیوس^۱ است که نباتی است. ۵۵۶

مولّد و عامی

رَجُلٌ أَتَمَط: مرد کوسه، لغت عامی است و الفصیح ثَط. ۱۴۰

اغتلام: تیز شدن شهوت جماع و لواطت کردن، مولّد است. ۹۲۸

اکتناه: به کُنه چیزی در رسیدن... کلام مولّد. ۱۱۱۷

بَحْرَان: تغییری که بیمار را پیدا آید در تب، يقال یوم بحران بالاضافة و یوم باحوری
علی غیر قیاس کانه منسوب الی باحور او باحوراء وهُوَ شِدَّةُ الْحَرِّ فِی
تموز و کلّ ذلك مولّد. ۵۶

بَدَال [کشدآد]: مأکولات فروش، و عامّه او را بَقَالَ گویند. ۶۲

بَقَالَ: تره فروش، و به معنی غلّه فروش لغت عامی است و صحیح بَدَالَ است
چنان که گذشت. ۹۶

بُویَت: (نگاه کنید به سطر زیر).

بَیْت: خانه... بَیْتٌ به ضمّ باء و بَیْتٌ به کسر آن مصغّر وی است نه

بُویَت به واو که عامّه گویند. ۱۱۶

قَجیر [کامیر]: ثفل که به فارسی کنجاره باشد، لغت عامی است. ۱۲۳

قَرَادِفَا: یار یکدیگر و پی یکدیگر شدند و منا کحت نمودند و نیز ترادف پیاسپی

شدن و یك چیز را دو اسم بودن و این لغت مولّد است. ۴۴۲

قَسَوِیغات السلاطین: (نگاه کنید به سطر زیر).

(۱) در اصل: «سیسالیوس».

سَوَّغَهُ تَسْوِغًا: روا داشت آن را و سَوَّغَهُ کذا داد او را آن چیز و روا کرد عطا را، و تسویغات السلاطین عطا‌های پادشاهان لغت مولده است. ۵۹۶
 ثُبَيْتَة: (نگاه کنید به سطر زیر).

ثَبَّة، بالضَّم: میانه حوض که آب در آن گرد آید، فالهاء عوض من الواو الذاهبة من العين من ثاب اليه يثوب على قول من يصغرها ثوبية و اما العامة فيصغرونها على ثُبَيْتَة. ۱۳۶

جَدِيدَةُ السَّرَج: تکلثوی زین و هما جدیدتان، هذا مولد... ۱۶۲

دَبَّوْقَة: موی بافته، لغة مولدة. ۳۵۷

دماوند: (نگاه کنید به سطر زیر).

دنیاوند: کوهی است به کرمان و العامة تقول دماوند و کوهی است به نواحی

ری... ۳۹۱

دولو: (نگاه کنید به سطر زیر).

دَرَوِلَة: شهری است به روم و عوام الناس آن را دولو گویند. ۳۶۹

رَبْعَة [و یحرک]: مرد میانه و زن میانه، رَبَعَات بالتحريك جمع و هو شاذ ... و بالفتح طبله عطار و صندوق اجزاء مصحف و هذه مولدة كَانَتْهَا مأخوذة من

الاولی... ۴۲۵

رِصَاص [کسحاب]: ارزیز، و العامة تقولهُ بالكسر... ۴۵۲

رَفِیق: (نگاه کنید به سطر زیر).

رَفِیق، کامیر: دهی است به یمن و شهری است میان دمشق و طبریّه... رفیق

که عوام می گویند غلط است. ۹۸۵

زائده: (نگاه کنید به سطر زیر).

زیادة، بالكسر: افزونی، يقال افعل ذلك زیادة و العامة تقول زائده. ۵۲۶

زَبُون [کصبور]: گول و نادان و حریف و مقابل و بدین معنی مولّد است... ۴۹۶
 زَلِیْطَه [کسفینه]: لقمه لغزنده از عصیده و مانند آن، لغت مولّد است. ۵۱۲
 زَوْش [بالفتح]: بنده ناکس و لئیم والعامّة تضّم الزاء. ۵۲۱
 سَبْعَه کَسْبِیّاً: هفت عدد کرد آن را و بر هفت رکن ساخت او را... و سَبْعَ
 دراهمه هفتاد کامل کرد درهمهای خود را و این لغت مولّد است... ۵۳۳
 سَخَنَه: (نگاه کنید به سطر زیر).

سَخْنِیْنَه، کُجْهَیْنَه: شهری است میان عرض و تدمر و عامّة مردم آن را
 سَخْنَنَه گویند. ۵۴۵

شَحَاث: به معنی شحاذ غلط عوام است. ۶۱۳
 شَحَاذ، کشداد: ستیهنده و تیز، و شحاث به ثاء غلط است چنان که گذشت.

۶۱۴

شَنْطَف [کجندب]: کلمه‌ای است عامیّه، ذکرها ابن درید و لم یفسرها. ۶۵۴
 شَنْقَصَه [بالفتح]: به نهایت چیزی رسیدن، لغت مولّد است. ۶۵۶
 صَفْعَه صَفْعاً [بالفتح]: سیلی زد او را یا نرم [مشت] زد پس گردن او را و قیل
 الصفع لغة مولدة. ۶۹۱

طَرَش [محرّکه]: کری یا اندک کری یا لغت مولّد است. ۷۵۳
 طَلْحِیْه [بالفتح و تشدید الیاء]: ورقه کاغذ، لغت مولده است. ۷۶۴
 طَوِیل [کامیر]: دراز... و نیز طویل نام بحری از بحور شعر است مرکّب از دو
 جزو مکرّر فعولن مفاعیل (مفاعیلن) فعول مفاعیلن، لغت مولّد است. ۶-۷۷۵
 طَبْلَسَان: (نگاه کنید به صفحه ۳۱ همین دفتر).

عَجَّه [بالضّم]: خایگینه، لغت مولّد است. ۷۹۸
 عَفْص [بالفتح]: مازو که از آن سیاهی سازند، مولّد است یا عربی یا درختی است از

بلوط که يك سال بلوط بار دهد و يك سال مازو. ۸۵۳

فَسَّرَ [بافتح]: جدا کردن... و نگریستن طبیب بول را جهت پی بردن به مرض،
او هتّی لغة مولّده. ۹۶۴

فَسَّرَ قَفْسِرَةً: بول [نگاه] کردن طبیب جهت پی بردن به مرض، او هتّی مولّده.
۹۶۴

فیام: (نگاه کنید به سطر زیر).
فئام، ککتاب: گروه مردم، واحد از لفظش نیامده، و العامّة تقول فیام بلا همز.

۹۴۱

قَحَبَةً [بالتاء]: گنده پیر و سرفه زده و تباه شکم از درد و زنا کار تباه کردار بدان جهت
که به بهانه سرفه و تنحنح اشاره کند حریف خود را یا آن لغت مولّد است و
يقال بد قحبة ای سعال. ۹۹۸

کُبار: (نگاه کنید به سطر زیر).

کبر، بالتحريك: نباتی است و عامّه آن را کُبار کغراب گویند. ۱۰۷۶

کَرَّكَدَن: (نگاه کنید به صفحه ۵۳ همین دفتر).

کَشَعْنَج: (نگاه کنید به صفحه ۳۸ همین دفتر، زیر کستیج).

کَشَعَطَج: (نگاه کنید به صفحه ۳۸ همین دفتر، زیر کستیج).

مُدَقَّقَة: نوعی از طعام که از خرما و نان کوفته ترتیب دهند با روغن، لغت مولّده
است. ۳۷۹

مُرَادَفَةُ الْمَدْوَك: مفاعلة است از ردافت و مرادفة الجراد برنشتن نر بر ماده و سومی
برهر دو و قولهم هذه دابّة لاترادِف و لاتردِف یعنی ردیف را بر نمی دارد و
لغت قلیل است یا لغت مولّده. ۴۴۲

معاصر: (نگاه کنید به سطر زیر).

مَأْصِر، بکسر الصاد و فتحها: زندان، مَأْصِر جمع و عامّه آن را معاصر به‌عین خوانند.^۱ ۲۸

مَغْص [بافتح و یحرک]: دردی است مر شکم را و آن اکثر در روده‌های باریک عارض شود، والتحریر قول العامّة یقال مَغْص الرجل مجهولاً والفعل من فتح. ۱۱۹۹

وَأَقْبَتُهُ: (نگاه کنید به سطر زیر).

أَقْبَتُهُ عَلَى ذَلِكَ الْأَمْرِ مَوَانَاةً: موافقت کردم او را بر این کار و در صحاح است که عامّه گویند وَأَقْبَتُهُ به واو به‌جای همزه. ۹

هامش: حاشیه کتاب، لغت مولّد است. ۱۳۷۳

یَهْوَى: (نگاه کنید به سطر زیر).

هَاءٌ بِنَفْسِهِ إِلَى الْمَعَالَى هَوَاءٌ [بافتح]: بلند گردانید آن را، و العامّة تقول يَهْوَى بِنَفْسِهِ. ۱۳۷۷

واژه‌های محلی دیگر و قبیله‌ای

إِفْرَام: پُر کردن حوض و خنور را، لغة هذیلیّة. ۹۶۱

أَلْفَت [کاحمد]: قیچقار شاخ درهم پیچیده یا یکشاخ خمیده و مرد چپ‌دست و گول و گنگلاج به لغت تمیم. ۱۱۴۸

ایجل: (نگاه کنید به ییجل، در همین بخش).

آیهمان [بافتح]: به لغت اهل بادیه به معنی توجه (سیل) و شتر نر جوشان‌کننده و

(۱) «ماصر، بر وزن مجلس و مرقد به معنی محبس است و جمع آن ماصِر بر وزن مساجد

می‌آید و عامّه معاصر به‌عین مهمله می‌گویند». ترجمان اللغة، ۲۸۲

به لغت شهریان توجبه و [آتش] سواران (سوزان) یا توجبه و شب سیاه و از هر واحد بازداشت خواسته می‌شود فیکال نعوذ بالله من الایهمین^۱. ۱۳۹۰

بیش: (نگاه کنید به علیش، درهمین بخش).

تَزَوَّجَهُ النُّومُ: در آمیخت او را خواب و نیز تزوَج زن کردن و شوی کردن و
يَعْدِيْ بِنَفْسِهِ يَقَالُ تَزَوَّجَتْ امْرَءَةٌ وَاَمَّا تَزَوَّجَتْ بامرأة لغت ازد شنوئه
است که تعدیه آن را به با گویند. ۵۲۰

تيجل: (نگاه کنید به ییجل، در همین بخش).

جَعَامِيس: خرما بنان، از لغات هذلی است. ۱۸۴

جَوْفٌ [بافتح]: زمین پست و هموار و شکم و درون هر چیزی و خیمه عُمَال به لغت
اهل غور. ۲۰۵

حَوْثٌ [بافتح]: رگ جگر... و نیز حَوَثُ به معنی حَيْثُ باشد، لغت طائی است.

۲۸۵

راعج: (نگاه کنید به معج، در همین بخش).

رَجَبٌ رَجَبًا [بالضّم] و رَحَابَةٌ [بافتح]: فراخ گردید و رَجَبُكُمْ الدخول فی طاعة
الکرمانی ککرم به تضمین معنی وسیع است یا لغت هذیل که تعدیه او را جایز
دارند، قاله ابوعلی، یا به حذف جار است ای رجب بکُم. ۴۳۷

رَزَقَ فُلَانًا: شکر کرد او را، لغت ازدی است. ۴۴۶

رَفُوجٌ [کصبور]: بن شاخهای خرما بن، لغة ازدیه. ۴۶۲

رَحْلُوفَةٌ [بالضّم]: جای لغزان از بالا به نشیب که کودکان بر وی بلغزند یا جای

(۱) «ایهمان: به صیغه تثنیه، نزد صحرائنشینان سیل و شترگشن انگيخته به مردم جهنده و در

نزد شهرنشینان سیل و آتش سوزان است». ترجمان اللغة، ۱۰۱۰

نشیب تابان، وهی لغة اهل العالية. ۴۹۹

زُحْلُوْقَه: مثل زحلوفة به فا، جای لغزیدن کودکان از بالا به نشیب و هی لغة تمیم... ۵۰۰

سَبَّ [و یکسر]: مرد بسیار دشنام و معجر و دستار و رسن به لغت هذیل و میخ... ۵۲۹
سَحَل: چیزی که به جمیع وجوه کامل و تمام شده باشد (نشده باشد) و خرماي دانه سخت نشده در لغت اهل حجاز. ۵۴۴

سَدَقَه [بافتح و یضّم]: تاریکی به لغت تمیمیّة و روشنائی به لغت قیسیّة، از لغات اضداد است... ۵۴۷

صَوَم [بافتح]: روزه و درختی است ناخوش منظر به لغت هذیل. ۷۱۱
ضَحَضاح [بافتح]: پایاب و آب اندك... و نیز آب بسیار به لغت هذیل. ۷۲۴
ضَعَف [بالضّم و بالتحريك نیز]: سستی و ناتوانی، خلاف قَوّت، قال ابو عمرو الفتح لغة تمیم والضم لغة اهل الحجاز. ۷۳۲

طَرَق [بافتح]: زدن یا زدن به مطرقة... و خرماين، لغت طائی است. ۷۵۶
طَفِيَه [بافتح]: اندك از هر چیزی... و آواز به لغت هذیل. ۷۶۱
ظَمَح [كعنب]: درختی است که به درخت چنار ماند و درخت انجیر به لغت طیّ.
۷۸۵

عباد [بافتح و یکسر]: قبیله‌های پراکنده از عرب که در حیره بر نصرانیّت مجتمع شدند... و بالکسر بنده، لغت مزینه است. ۷۸۸
عَدَوَف [کصبور]: نیچشندهك... و خورش ستور يقال باتت دابة بلا عدوف ای علف و این لغت مضر است. ۸۰۵

عَدَوَف [کصبور]: نیک‌خورنده و ذائقه گیرنده و علف یق (یقال) باتت الدابة علی

غیر عذوف، لغة فی الدّال المهملة فی لغاته و هی لغة ربیعة و بالمهملة لسائر العرب. ۸۱۰

عَقَبَ [بافتح]: روشن... و پسر و پسرپسر و پاشنه در لغت تمیم. ۸۵۶
عَلِیش: (نگاه کنید به سطر زیر).

کَشْکَشْتَه: ... بدل کردن شین را از کاف در خطاب مؤنث به لغت بنی‌اسد یا ربیعه، یق (یقال) عَلِیش فی عَلیک و بَش فی بَک یا افزودن شین بعد کاف مجرور تقول عَلِیکِش و لا تقول عَلِیکَش بالنصب... ۱۰۹۹
عَن: (نگاه کنید به سطر زیر).

عَنَعْنَه، کدحرجه: همزه را عین گردانیدن در لفظ و هی لغة تمیم تقول عن فی موضع ان. ۸۸۹

عَوَاهِن: (نگاه کنید به سطر زیر).

خَوافی: پرهای بال مرغ که چون باز منضم گرداند پنهان شوند... و شاخهای نوک درخت و هی فی لغة اهل الحجاز العواهن. ۳۳۱

عَوَرَات: (نگاه کنید به سطر زیر).

عورة، بالفتح: اندام شرم مردم... عَوَرَات بالسکون جمع و انّما یحرّک الثانی من فعلة فی جمیع الاسماء اذا لم یکن یاءاً و واواً و قرأ بعضهم عَوَرَات النساء بالتحریک علی لغة قیس. ۸۹۲

عِیُون البَقَر: نوعی از انگور و آن سیاه و کلان و گرد می‌باشد و شیرینی کم دارد و اهل فلسطین آن را نوعی از آلو دانند. ۹۴

غَنَج [محرّکة]: پیر کلانسال در لغت هذیل یق (یقال) فلان غَنَج القوم ای شیخهم. ۹۳۳

فَرَسَخ [کجعفر]: آرامش و آسایش و ساعت و فرسنگ که مسافت سه میل باشد،

لغت هاشمی است یا مسافت دوازده هزار گز یا ده هزار گز. ۹۵۵

قِرَّة (نگاه کنید به سطر زیر).

قِرَّة، بالكسر: مرگامرگی يقال ذهب قِرَّةُ البلاد و اهل الحجاز يقولون قِرَّةُ البلاد بلا همز و معناه انه اذا مرض بها بعد ذلك فليس من و باء البلد.

۱۰۰۵

لَعَنَّكَ: به معنی لَعَلَّكَ در لغت بنی تمیم. ۱۱۴۷

معج: (نگاه کنید به سطر زیر).

عَجَّعَجَة: بار بار برداشتن آواز را و فریاد و بانگ کردن و یا را جیم کردن

به لغت قضاة تقول هذا راعج راعج خرج معج ای راعی خرج معی. ۷۹۹

مَعُوشَة: زندگانی، لغة في المعيشة آز دِيَّة. ۸۹۴

مُقْتَل: (نگاه کنید به سطر زیر).

أُقْتِلَ الرَّجُلُ اقْتِلا، مجهولاً: كُتِبَ عَشْقٌ وَجَنٌ گردید و نیز اقتال کارزار کردن و لم يدغم لأنّ التاء غير لازمة ويقال ايضاً قَتَلُوا و يقتلون به نقل حركة التاء الى القاف و تحذف الالف لانّها مجتنبه للسكون كما في قراءة الحسن الا من خطف الخطفة و منهم من يكسر القاف فيهما لالتقاء الساكنين و الفاعل من الاول مُقْتَلٌ كمحدث و من الثاني مُقْتَلٌ بكسر القاف و التاء المشددة و اهل مكة يقولون مُقْتَلٌ بضم القاف و كسر التاء و يتبعون الضمة الضمة.

۷-۹۹۶

خاصة: موی پیشانی به لغت طی. ۱۲۵۵

فَحَّه [کر کع]: شتران سست و ضعیف از بیماری برخواسته (برخاسته) یا شتران

آواز فرورفته از ضعیفی و هی لغة تمیم فی النقّه. ۱۲۸۰

ذیجل: (نگاه کنید به ییجل، در همین بخش).

بازع: زجر و سرزنش کننده، لغة لهذیل فی الوازع... ۱۳۸۵

يَيْسُ يَأْسًا وَيَأْسَةً [بفتحهما]: نوید گردید... و نیز یأس دانستن و ظاهر شدن به لغت جرهم و قوله تعالی افلم ييُس الذين آمنوا ای افلم يعلموا اولم يتبين...

۱۳۸۳

يَقْلِي: (نگاه کنید به سطر زیر).

قَلَى اللحم قَلِيًّا، بالفتح: بریان کرد گوشت را... و يَقْلِي 'بالفتح لغت طي'

است. ۱۰۵۵

ييجع: (نگاه کنید به سطر زیر).

وَجَعَّ وَجَعًا، بالتحريك: رنجور و دردمند گردید و جاء وَجَعٌ كَوَعَدُ والغابريجعُ وَيَوْجَعُ وَيَجْعُ وَيَجْعُ بالياء والهمزة و ييجع بكسر الاول ايضاً وهى لغة بنى اسد وهم يقولون ييجع بكسر الياء ولا يقولون يعلم استثقالاً للكسرة على الياء فلما اجتمعت الياءان قويتا واحتملنا ما لم تحمله

المفردة. ۱۳۰۰

يجل: (نگاه کنید به سطر زیر).

وَجَلَّ وَجَلًّا، محرّكة ومَوَجَلًّا، كمقعد: ترسید و فى غابره اَرْبَعُ لُغَاتٍ ياجلُ وَيَوْجَلُ وَيَجَلُ وَيَجَلُ بكسر اوّله و كذلك فيما اشبهه من باب المثال اذ كان لازماً فمن قال يا جَلْ جَعَلَ الواو الفاء لفتحة ما قبلها و من قال ييجل بكسر الياء فهى لغة بنى اسد فانّهم يكسرون ياء المستقبل اذ كان بعدها ياءُ اخرى لتقوى احدى اليائين بالآخرى و يقولون انا ايجل و نحن نيجل و انت تيجل و لا يكسرون الياء فى يعلم و الامر منه ايجل صارت الواو ياءً

لكسرة ما قبلها. ۱۳۰۱

چند یادآوری و افتادگی و لغزش چاپی

صفحه ۸، سطر ۵ در متن منتهی‌الارب چاپ تهران به جای «تکسرالصاد» که در متن چاپ هند آمده است «بکسرالصاد» است. گمان می‌شود که در اصل «یکسر» بوده است.

صفحه ۱۶، سطر ۷ «دارش» در میان واژه‌های معرب آمده است در صورتی که «فارسی الاصل» گمان شده است نه معرب و ازینرو باید از صفحه ۱۶ برداشته و بر واژه‌های صفحه ۵۱ افزوده شود.

صفحه ۲۲، سطر ۱۸ «زَنُفَالِجَه» نادرست و «زِنْفَالِجَة» درست است.

صفحه ۲۳، سطر ۱۵ «لَا يَجْتَمِع» نادرست و «لَا تَجْتَمِع» درست است.

صفحه ۲۵، سطر ۸ «سِيسَالُوس» نادرست و «سِيسَالِيُوس» درست است.

صفحه ۶۵، سطر ۱۵ پس از «بِالْفَتْح» افزوده شود «و الْقَصْر».

صفحه ۶۸، سطر ۲۰ «وَتَر» نادرست و «وَتَز» درست است.